

جیو داینیسون و کرس گاراٹ / مهدی شعیبی

گلزار

قدم اول



دکان

قدم اول

این کتاب ترجمه‌ای است از:

DESCARTE

For Beginners

Dave Robinson and Chris Garratt

Published in 1998 by Icon Books Ltd.

Robinson, Dave

رابینسون، دیو

دکارت قدم اول / نویسنده دیو رابینسون، طراح کریس گارات؛ مترجم مهدی شکیبانیا. – نهران: شیرازه، ۱۳۷۸. ۱۷۳ ص : مصور.

ISBN 964-6578-35-7: ۹۰۰

فهرستنویشی براساس اطلاعات فیبا.

Descartes for beginners.

عنوان اصلی:

۱. دکارت، رنه، ۱۵۹۶ - ۱۶۵۰ - Descartes, Rene - نقد و تفسیر الف. گارات،
کریس، Garratt, Chris، تصویرگر. ب. شکیبانیا، مهدی، ۱۳۵۴ - ، مترجم. ج. عنوان.
۱۹۴ ۲۰۸۴ / ۱۸۲۴

۱۳۷۸

۷۸ - ۲۵۱۰۷

کتابخانه ملی ایران



دکارت

قدم اول

نویسنده: دیو رابینسون

طراح: کریس گارات

مترجم: مهدی شکیبانیا

طراح جلد: علی خورشیدپور

حروفچینی و صفحه آرایی: مؤسسه جهان کتاب

لبنوگرافی: کوش

چاپ و صحافی: فاروس

چاپ جلد: نفیس

چاپ اول: ۱۳۷۸

تعداد: ۲۲۰۰

حق چاپ و نشر محفوظ است.

تهران، صندوق پستی: ۱۹۳۹۵/۱۱۳۸

تلفن: ۰۹۱۳۸-۰۶۷۸-۳۵-۷

ISBN 964 - 6578 - 35 - 7 ۹۶۴ - ۶۵۷۸ - ۳۵ - ۷

گاراٹ

قدم اول

نویسنده: دیو رائینسون - طراح: کریس گاراٹ

مترجم: مهدی شکیبانی



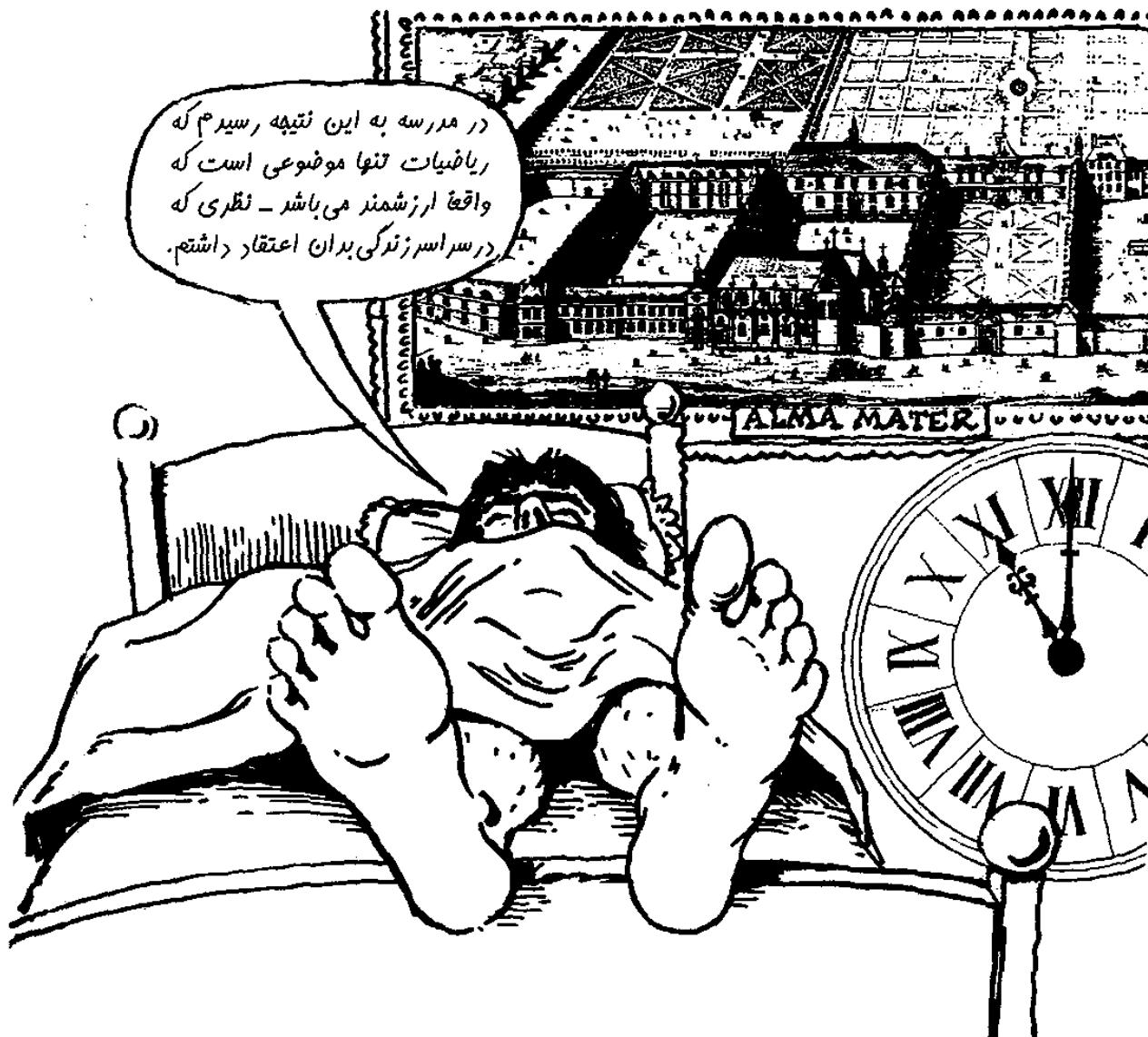
آغازگر دوره مدرن

همگان براین نکته اتفاق نظر دارند که فلسفه مدرن با دکارت آغاز می شود. چرا مدرن؟ زیرا دکارت به جای اینکه صرفاً آنچه را که آموخته بود بپذیرد، مُصرّ بود تا خود به تفکر بپردازد. بدین طریق دکارت معتقد بود که می تواند برای تمام انساء معرفت انسانی بیان های ریاضی و فلسفی پیدا کند - جستاری بلندپروازانه که سرانجام به صورت نظریه ای قویاً شخصی و عمیقاً ذهنی رخ نمود. فلسفه دکارت همچون سفری روحانی است که دکارت خواننده اش را به آن دعوت می کند و همواره به او وعده می دهد که نتایج خارق العاده ای به دست خواهد آورد...



کودکی و جوانی

رنه دکارت به سال ۱۵۹۶ در شهر لاهه در منطقه تورین فرانسه متولد شد. (این شهر امروزه، دکارت نامیده می‌شود) او اشرافزاده بود و این بدان معنا بود که برای گذران زندگی احتیاجی به کارکردن نداشت. در هشت سالگی او را به مدرسه ژزوئیت‌ها در شهر لافلش واقع در آنژو فرستادند. دکارت در این مدرسه کاتولیکی، یونانی و لاتین را در کنار ریاضیات و فلسفه مدرّسی فراگرفت.



او چندان از سلامت برخوردار نبود. بنابراین اجازه داشت تا ساعت ۱۱ صبح در رختخواب بماند – عادتی که تا بزرگسالی آن را حفظ کرد. دکارت هر روز قدری به تفکر و تمرکز می‌پرداخت و باقی روز را به استراحت و آرامش مشغول بود.

اندکی پس از اینکه دکارت مدرسه لافلش را رها کرد کتابی به نام هتر شمشیربازی نوشت کتابی که اکنون اثری از آن باقی نمانده است. در این کتاب آموزش‌های مفصلی همراه با تکنیک‌های گوناگون ارائه شده است که نشان می‌دهد در شمشیربازی با چه تکنیک‌ها و چه استراتژی‌هایی می‌توان بر حریف غالب آمد. برخی گفته‌اند دکارت همانقدر فیلسوف است که شمشیرباز. او می‌توانست یک سریاز خوب باشد. اولین اثری که از دکارت منتشر شد رساله‌ای در موسیقی بود.



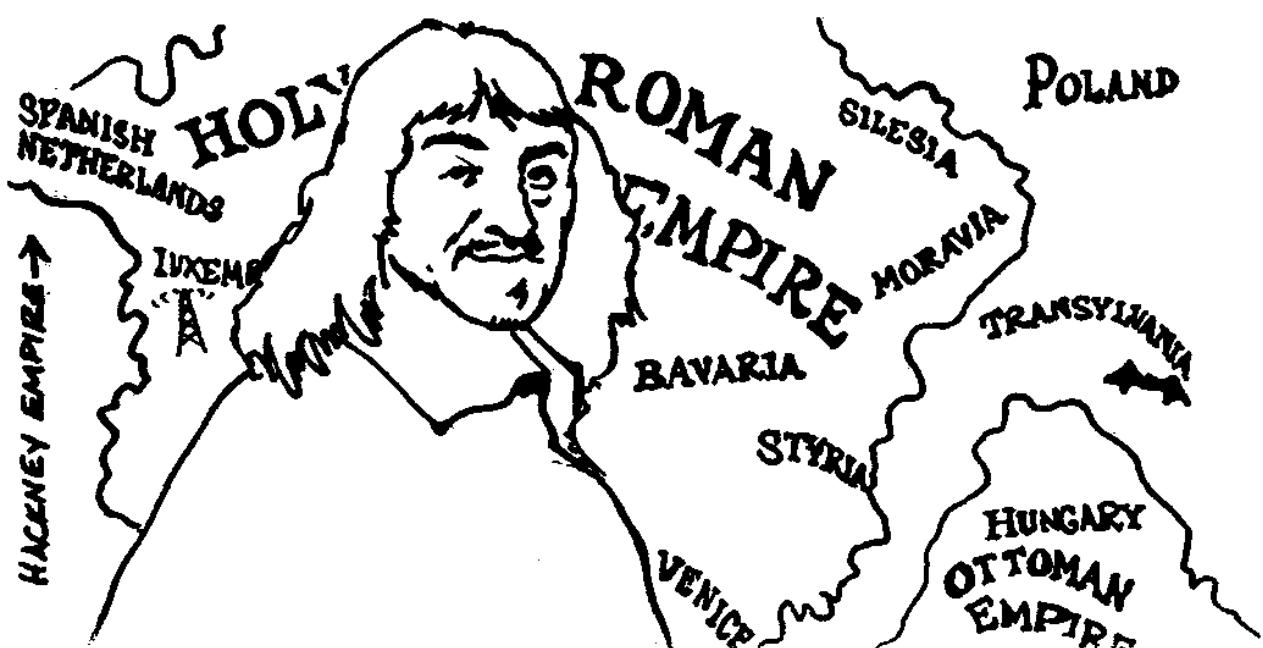
او سرانجام در رشته حقوق در دانشگاه پواتیه شروع به تحصیل کرد و هرچند که تحصیلاتش را به عنوان یک وکیل به پایان رساند اما هرگز به وکالت نپرداخت.

سرباز

در عوض، دکارت تصمیم به سفر کردن و دیدن جهان پیرامونش گرفت.



دکارت مردی بود کوچک اندام با سر و بینی ای بزرگ و صدایی ضعیف. با این حال سرباز شد و به ارتش موریس ناسوی هلندی پیوست. سراسر اروپا در گیرودار جنگ هایی بود که به جنگ های سی ساله (۱۶۱۸-۴۸) معروف شدند. دکارت برای زندگی ارتشی آفریده نشده بود. بنابراین خود را از جنگ و عرصه سیاست کنار کشید.
«در کمی زندگی من یک تماشاگرم و نه یک بازیگر.»



یکی از دلایل این امر دیداری بود که برای دکارت به طور اتفاقی در دو نوامبر ۱۶۱۸ در شهر بریتانیا هلند، حاصل شد. دکارت پلاکاردی دید که در آن به زبان هلندی مطالبی نوشته شده بود. دکارت از رهگذری ناشناس خواست تا آن را برایش ترجمه کند. آن غریبه ایزاک بیکمن بود و خیلی زود دوست نزدیک او شد.



خواب‌های سه گانه دکارت

در ده نوامبر ۱۶۱۹ دکارت خود را در شهر کوچک نویورگی دانوب یافت. او یکی از بی‌میل ترین بیست و سه نفر سربازی بود که برای مشاهده مراسم تاجگذاری فردیناند دوم در فرانکفورت برگزیده شده بودند. اما زمستان باواریا خشک و سخت بود و بنابراین می‌بایست سفرش را به تعویق می‌انداخت.

«هجوم زمستان مرا در محل اقامتم محبوس کرد و هیچ هم صحبتی هم نبود که مرا سرگرم کند و البته خوشبختانه هیچ نگرانی و یا ناراحتی نیز که مرا به زحمت بیاندازد وجود نداشت. آنجا من تمام روز تنها در اتاقی گرم محبوس بودم و کاملاً آزادانه می‌توانستم با خود خلوت کنم و با تفکرات خود تنها باشم.»



خواب‌های اول و دوم

افکاری که دکارت در این اتاق گرم و محصور در کولاک داشت، سراسر فلسفه غرب را برای همیشه متحول نمود. خواب‌های پی‌درپی او خواب‌هایی بودند شگفت‌انگیز، اما آشکار و روشن.



چون چشم از خواب اول گشود تا دو ساعت هر اسان بود از اینکه مبادا این خواب‌های غریب را روحی شیطانی بر ذهن او افکنده باشد.

خواب بعدی آش چندان بهتر از خواب قبلی نبود؛ او صدای رعد مخوفی را شنید و خود را اسیر در اتاقی دید که شعله‌های آتش آن را فراگرفته بود.

خواب سوم

خوشبختانه خواب سوم آرامتر بود. او کنار بسترش به چند کتاب نگاه می‌کرد که عبارت بودند از یک دایرةالمعارف، یک گزیده اشعار و



دکارت همیشه به ریاضی و علم علاقه‌مند بود. آخرین خوابش به او می‌گفت که راهی وجود دارد که از طریق آن همه معرفت آدمی را می‌توان در یک کل واحد گنجانید. «اگر چگونگی ارتباط علوم با یکدیگر را در می‌یافتیم، می‌فهمیدیم که نگهداشتن آنها در ذهن سخت‌تر از نگهداشتن مجموعه اعداد نیست.»

او همیشه به خوابش اعتقاد داشت و هرگز آن جستاری را که خواب او را بر آن گمارده بود رها نکرد. همین شب عجیب در شهری سرد و غریب بود که دکارت را به مهم‌ترین و مؤثرترین فیلسوف زمانه‌اش مبدل ساخت.

دکارت در هلند ساکن می‌شود

در سال‌های ۱۶۱۹ تا ۱۶۲۳ دکارت به سراسر اروپا سفر کرد. به گفته خودش نزدیک بود توسط چند ملوان هنگامی که در فریسلند بود به قتل برسد. اما او آنها را با شمشیرش ترسانید و فراری داد. در سال ۱۶۲۳ از زیارتگاه ویرجین در لُرتو دیدن کرد. این دیدار به‌خاطر وفاکردن به عهدی بود که دکارت پس از خواب‌هایش چهارسال پیش‌تر نذر کرده بود. سپس مدت چهارسال در پاریس زندگی کرد. اما در سال ۱۶۲۸ به سمت هلند، جایی که او باقی عمرش را آنجا سپری کرد، رفت. چه بسا او جامعه پروتستان هلند را که بیشتر اهل تسامح بودند به کشور خودش فرانسه ترجیح می‌داد.



من توانستم زندگی را در تنها ی و
انزوا بگذرانم گویی در دورترین بیابان
باشم. در په کشوری هنوز قادر
بودم از پنهان آزادی کاملی لذت ببرم.

در سال ۱۶۳۵ دکارت پدر شد. او با خدمتکارش هیله در آمستردام ازدواج کرده بود و در همین سال مادر و بچه هردو آمدند تا با او در کنج خلوت روستایی اش در سنتپورت زندگی کنند. متأسفانه دخترش فرانسین در پنج سالگی درگذشت – حادثه‌ای که دکارت را عمیقاً متأثر کرد. او فرزند دیگری نداشت.



دکارت در حالی که در هلند بود مشهورترین آثارش را نگاشت. مقالات فلسفی (۱۶۳۷) (که شامل اثر مشهورش، گفتار در روش بود)، تأملات (۱۶۴۱) و اصول فلسفه (۱۶۴۴).

فلسفه مدرّسي

دانستن وضعیت فلسفه و علم در دوره‌ای که دکارت با آنها مواجه بود ضروری است. وقتی دکارت در عرصه فکری اروپا وارد شد، کلیساي کاتولیک روم قرن‌ها بود که تمام فعالیت‌های فکری را تحت قبضه خویش داشت. مدرّسیان به جای اینکه برای به دست آوردن دانش‌های نوین تلاشی بکنند تمام وقت‌شان را صرف این می‌کردند که حکمت متفکران کلاسیک باستان مانند ارسطو (۳۲۲—۲۸۴ ق.م) را با آموزه‌های مسیحی تلفیق کنند.



این رویکرد سنتی و عمیقاً محافظه کارانه درباره معرفت، معمولاً فلسفه مدرسی خوانده می‌شود. فلسفه مدرسی اساساً سیستم مابعدالطبیعی‌ای عظیم درباره الهیات بود، ناظر بر استنتاجات منطقی از اعتقادات مسیحی استادان فلسفه مدرسی که مدرسیان نام دارند عبارت بودند از فیلسوفانی دانشگاهی که عموماً کشیش بودند. مهم‌ترین مدرسیان، متالهی دومنیکن به نام سن توماس آکوئیناس (۱۲۲۵–۷۴) بود که در زمینه مباحث مریوط به ایمان و عقل از اقتداری چشم ناپوشیدنی برخوردار گشت.



دوران آغازین علم

در این دوران، نوآوری فکری تقبیح می‌شد. اندیشه‌های جدید می‌بایست در قالب تفسیر متون کهن عرضه می‌شدند. به خاطر التفات عمیق به گذشته، مدرسیان به گل علم اسطوئی اعتقاد راسخ داشتند و مهم هم نبود که این علم تا چه حد مضحك و باورنکردنی باشد. شما اشیاء را فقط از طریق کتب قدیمی می‌توانید بشناسید نه با تلسکوپ. اگر اسطو گفته است که وزغ در هوا زندگی می‌کند به فکر کسی خطور نمی‌کرد که نگاهی بیاندازد و ببیند این مطلب درست است یا غلط.



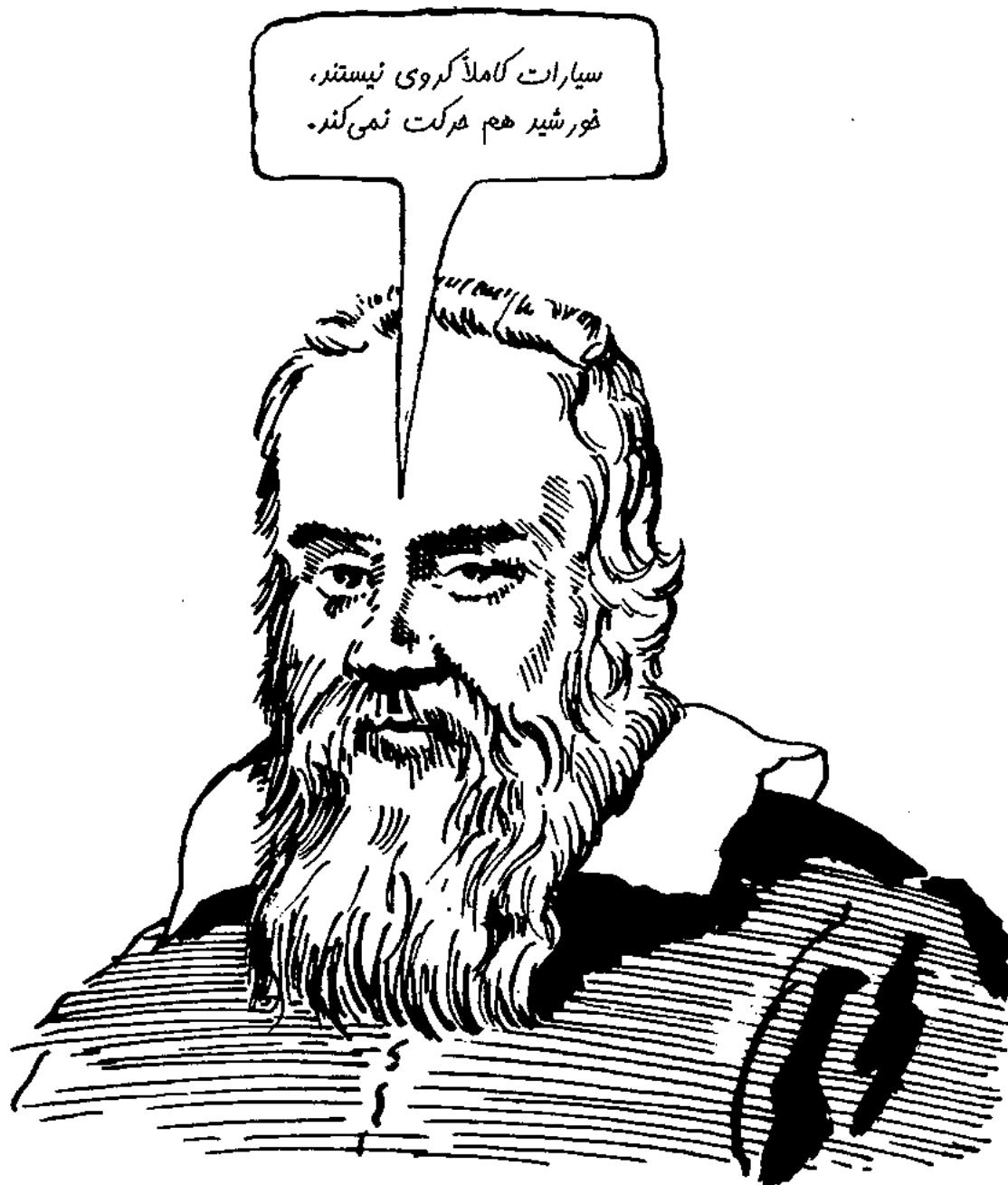
دکارت بی‌صبرانه تلاش می‌کرد برای رسیدن به معرفت و حقیقت راه‌هایی جدیدتر و بهتر بیابد.

علم در زمان دکارت ترکیب عجیب و غریبی بود از واقعیت و خیال، اسطوره و نیروهای غیبی، اعتقادات دینی و حدسیات بی‌اساس. در دوره رنسانس علم هنوز ناظر بر هیئت و شیمی بود و به شکل جنون‌آمیزی بر الگوسازی و تشابه‌یابی اصرار می‌ورزید. پاراصلسوس (۱۵۴۱ – ۱۴۹۳) یک فیزیکدان سویسی بود که به اکتشافات مهم و اساسی‌ای در درمان پزشکی نائل آمده بود و با این همه همچنان براساس تشابه‌یابی‌های بی‌مأخذ می‌اندیشد.



دورانی که دکارت در آن می‌زیست به نحو عجیبی هم قرون وسطایی بود و هم مدرن. در این دوران بود که «علم» به منزله گونه ویژه‌ای از فعالیت بشری اختراع شد.

در سال ۱۶۲۷ یوهانس کپلر (۱۵۷۱–۱۶۳۰) پیش‌بینی‌های دقیقی از مدارهای بیضوی‌شکل سیارات ارائه کرد. در انگلستان پروتستان، فرانسیس بیکن (۱۵۶۱–۱۶۲۶) درباره قدرتی جدید و کشفیات اعجاب‌انگیزی که روش «علمی» ایجاد کرده بود مطالبی نوشت. دانشمندان مدرن مانند گالیله (۱۵۶۴–۱۶۴۲) به سرعت کشف می‌کردند که بسیاری از آنچه که ارسطو گفته بود فاقد معنی است.



هرچند که این انسان‌های جدید در نوع نگاه‌شان به مسائل، مدرن بودند اما در دیگر زمینه‌ها هنوز قرون وسطایی محسوب می‌شوند. هنوز هیچ‌یک از این متفکران در وجود ذات مقدس چون وظراً نکرده بودند. (دکارت غالباً خدا را ضمن آرای فلسفی اش می‌دانست).

بیشتر دانشمندان بزرگ قرن هفدهم مؤمنانی مسیحی بودند اما این امر آنها را از چندوچون در بسیاری از «حقایق ازلی» که کلیساي کاتولیکی روم بی‌رحمانه از آن حمایت می‌کرد، بازنمی‌داشت. اما در اوایل قرن هفدهم در اروپا هنوز مخالفت با کلیساي رسمی کاري خطرناک بود و تفتیش عقاید را به دنبال داشت.

در سال ۱۶۲۹ دکارت در حال نوشتن اثری درباره پدیدارهای طبیعی بود به نام جهان که در آن آمده است که احتمالاً خورشید در مرکز عالم نیست. اما وقتی در سال ۱۶۳۳ خبر دستگیری گالیله را شنید که برای گفتن همین مطلب به زندان افتاده بود، چاپ اثر خود را به تعویق انداخت.

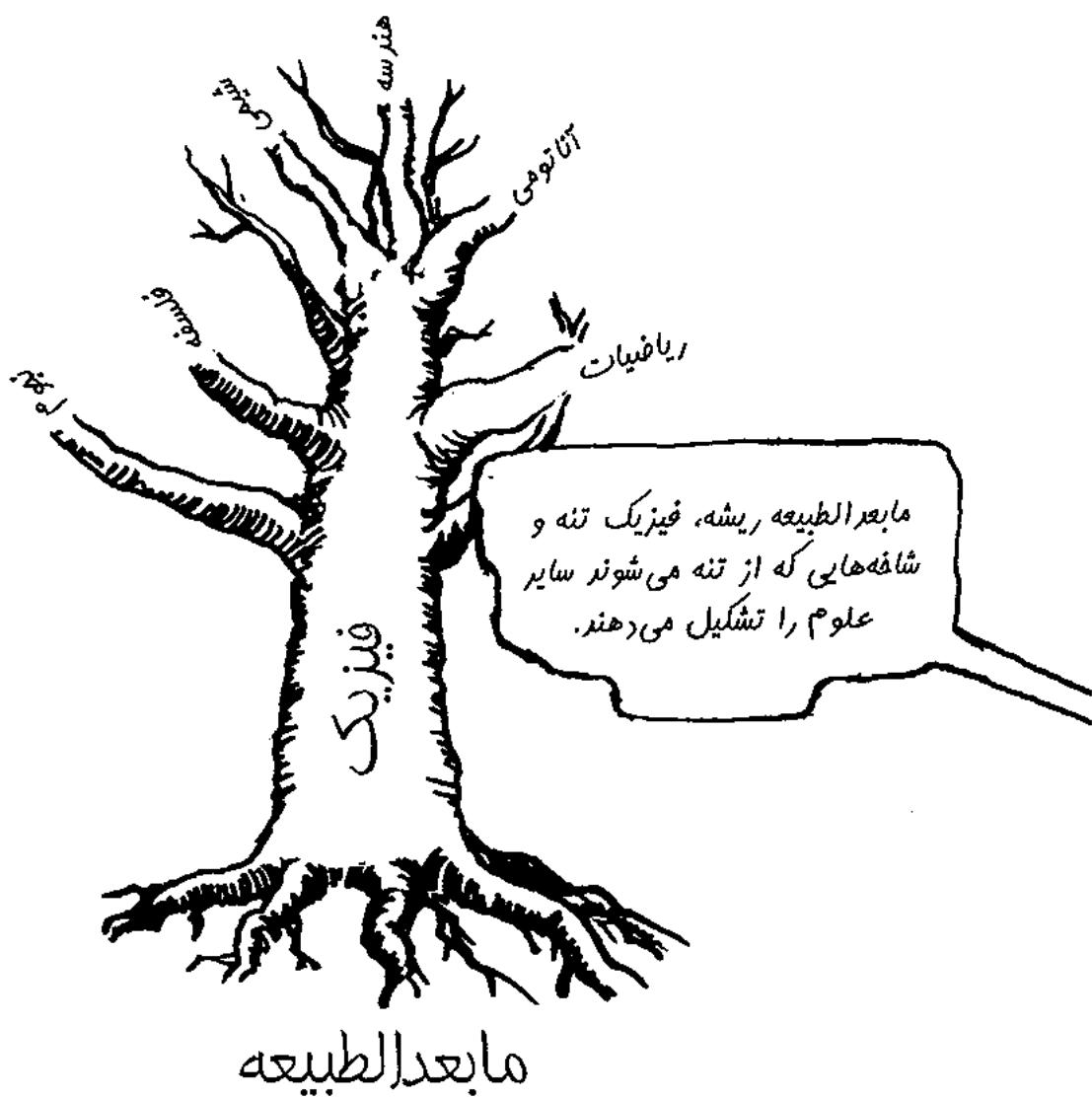
این امر آنقدر مرا هیرث زده کرد که
نژدیک بود همه کاغذهایم را بسوزانم
یا هر اقل نگذارم کسی آنها را ببیند.



دکارت متوجه شده بود که طریق جدیدی که او در تفکر مطرح می‌کرد جهان قدرتمند و دانشگاهی فلسفه مدرسی را به چالش می‌طلبد و آنها را از رده خارج می‌کند. اما دکارت گفته بود: «می‌خواهم در صلح و آرامش زندگی کنم و زندگی ای را که با شعار اگر می‌خواهی زندگی خوشی داشته باشی در انزوا زندگی کن، آغاز کرده‌ام، همچنان ادامه دهم.»

علم چیست؟

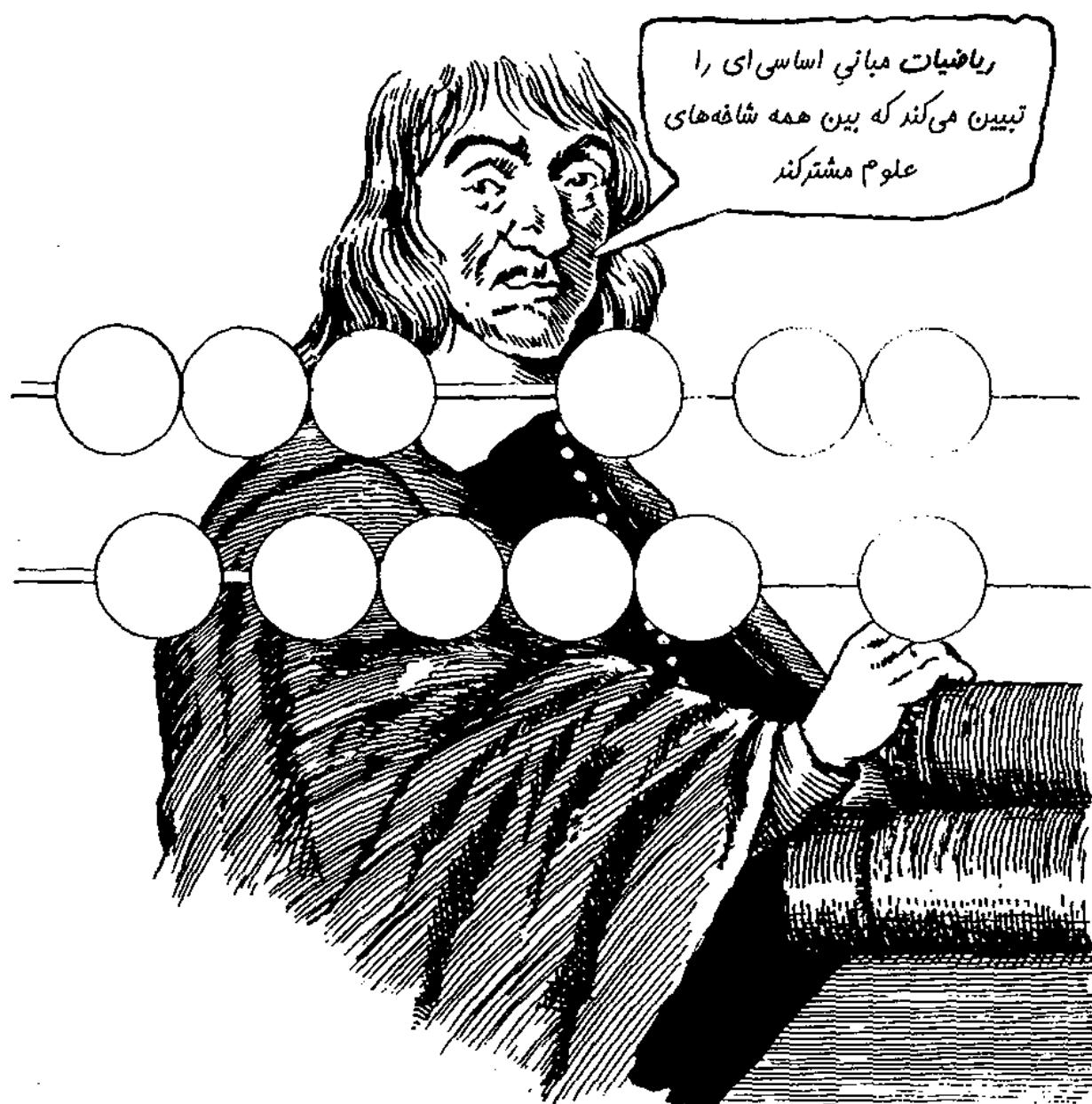
دکارت معتقد بود که روش علمی جدید و سیستماتیکی می‌توانست موجود باشد.
او تلاش کرد این مطلب را با تشبیه معرفت به یک درخت تبیین کند.



دکارت در پی آن نوع از فعالیت بشری بود که اینک آن را «علم» می‌خوانیم. به این دلیل است که برخی از لغات کلیدی که دکارت به کار می‌برد خوانندگان مدرن را سردرگم می‌کند. واژه‌های «علم» و «فلسفه» اغلب از هم غیرقابل تمییزند و می‌توانند به معنای همه انواع شناختی که امروزه دیگر آن‌ها را علمی نمی‌خوانیم باشند. دکارت آن‌گونه که مابین علم و فلسفه فرقی اساسی می‌نهیم فرق نمی‌گذاشت.

تحویل به ریاضیات

دکارت امید داشت نشان دهد وحدتی واقعی در تمام شاخه‌های گوناگون علم نهفته است. اما این وحدت چه بود؟ میان ستاره‌شناسان و دانشمندان عقیده‌ای بیش از پیش رشد می‌یافتد بنی بر این که ریاضیات یا مشاهدهٔ مستقیم به جای اقوال ارسطویی و کتاب مقدس می‌تواند کلیدهای فهم آن چیزهایی باشد که جهان پیرامون را توصیف می‌کنند.



این امر یکی از خصوصیت‌های اصلی علم مدرن است که به تحویل‌گرایی (reductionism) معروف است. اشیاء و امور به تعدادی بسیار اندک از خصوصیت‌های بنیادین یا «ماهیات بسیط» دربارهٔ واقعیت، تحویل شده و بدین قرار تبیین می‌شوند.

دکارت دانشمند

دکارت اگرچه دانشمندی مؤثر و پرنفوذ نبود اما در زمرة دانشمندان محسوب می شد. برخی از تحقیقات او امروز هنوز معتبرند. دکارت اولین کسی بود که قوانین اساسی بازتابش نور را در نورشناسی تدوین کرد (اینکه زاویه تابش با زاویه بازتابش مساوی است). اما امروز بسیاری از تحقیقات او نیز غریب می نمایند. به نظر دکارت ماده کلاً از «ذرات ریز و بی نهایت تقسیم پذیر» فراهم آمده بود. به نظر او همه ماده «بعد» بود (یعنی طول و عرض و ارتفاع) و همه ابعاد مملو از ماده – بنابراین وجود خلاً یا اتم اساساً محال بود.



و از آنجا که دکارت نظریه‌ای منسجم درباره نیروی جاذبه نداشت، جهان دکارتی از گردابی چرخان فراهم آمده بود – تقریباً چون یک گرداب مادی. این الگوی جهانی بود که تا زمان ایزاک نیوتون (۱۶۴۲–۱۷۲۷) مورد قبول بود؛ نیوتون این مدل دکارتی از عالم را سرسختانه نفی می‌کرد. علاوه بر این‌ها دکارت اولین کسی بود که از ایده تأثیرگذار کیفیات اولیه و ثانویه سخن گفت.



علت

توصیفی که دکارت درباره علوم طبیعی ارائه می‌داد بیشتر مفهومی بود تا واقعی. دکارت به تحول روشی که در آن دانشمندان در باب «علت» تفکر می‌کردند یاری رسانید. علم مدرّسی معتقد بود که همه‌چیز «علت غایی» دارد و این علت غایی چگونگی و چراجی عملکرد آنها را تبیین می‌کند.



دیدگاه ارسسطوئی درباره جهان جاندار پندارانه می‌باشد. آهن ریا آهن را به خاطر داشتن «کیفیت آهن ریا بودن» به خود جذب می‌کند. این توضیحات دوری از طبیعت، دکارت را تحت تأثیر قرار نمی‌داد. جهان دکارت جهانی ریاضی و مکانیکی است و بدین قرار قابل پیش‌بینی.

گفتار در روش

کتاب مقالات (۱۹۳۷) دکارت در باب نورشناصی، هواشناسی و هندسه است. این کتاب در اصل مقدمه‌ای است برای مقالاتی که امروز از همه آثار او پراهمیت‌تر می‌باشد؛ یعنی برای گفتار در روش راه بردن درست عقل آدمی و جستار حقیقت در علوم. (این کتاب متن توسعه‌یافته اثر چاپ نشده قبلی دکارت بود که قواعد هدایت ذهن نام داشت.) او این اثر را در سال ۱۶۲۸ به رشته تحریر درآورد. به نظر دکارت باید روشی وجود داشته باشد که سامان‌دهنده روش تحقیق در معرفت باشد؛ به گونه‌ای که به واسطه آن تحقیق ما از نظم و نسق سامان‌مندتری برخوردار بوده و بیشتر قرین موفقیت باشد. گفتار در روش، جزء به جزء «قواعد هدایت ذهن» را بیان می‌کند. اگر چنین است که یک تحقیق علمی باید فراتر از ملجمه‌ای از شهود و حدس باشد لاجرم باید از این روش پیروی کند. این همان جایی است که در آن دکارت نشان می‌دهد چگونه ممکن است معرفت حقیقی را صرفاً با استفاده از محدود قواعدی محوری، کشف کرد.



به نظر دکارت این قواعد قادر بودند که اساس نوع جدیدی از منطق باشند.

واضح در ذهن

اصلی که دکارت مکرراً بیان می‌کند این است که تصورات حقیقی تصوراتی هستند که ذهن شما آنها را «واضح و متمایز» می‌یابد. منظور دکارت از «واضح» این است که تصورات ذهنی باید به همان بداهت و وضوح اشیاء مادی باشند.



این وضوح ذهنی و تصوری وقتی حائز معناست که ما هندسه و ریاضیات را به کار ببریم. ما اعداد و اشکال هندسی را در ذهنمان می‌فهمیم و یکی را به جای دیگری نمی‌نشانیم. اگر به درستی بفهمیم که چه کار می‌کنیم در این صورت ریاضیات و هندسه ما صحیح خواهد بود.

تصور واضح چیست؟

اما به نظر می‌رسد که به کاربردن «قاعدۀ وضوح» در دیگر انجاء شناخت بیشتر به ابهام می‌انجامد و کمک چندانی نیز به ما نمی‌کند. ما می‌توانیم تصورات واضح و متمایز گوناگونی در ذهن داشته باشیم — مانند مسطح بودن زمین یا حرکت خورشید، اما این وضوح تضمینی برای صدق نظریهٔ ما نیست. در مورد بسیاری از حقایق علمی مشکل این است که آنها اغلب غیرشهودی هستند. این بدان معناست که علم اغلب به نتایجی خلاف آنچه عقل سليم از استنتاج و یا شهوداً درک می‌کند، می‌رسد.



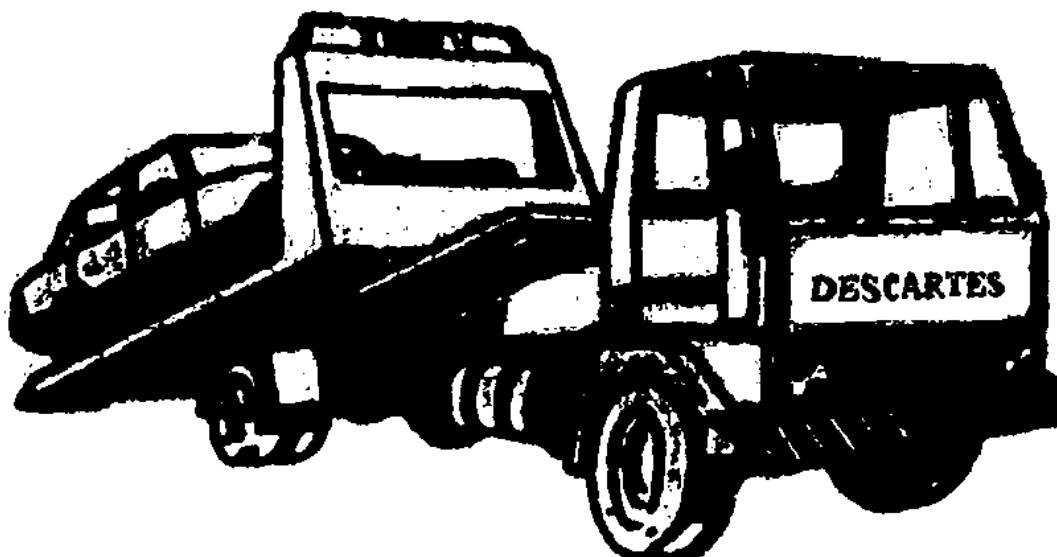
ظاهراً دکارت معتقد است که شناخت علمی تقریباً شبیه اصول موضوعه و استنتاجات هندسی است. اما نظریه‌های علمی اغلب از نوعی مشاهده به دست می‌آیند و درنتیجه ناپایدارتر می‌باشند. اگر کسی ادعای کند که همه قورباغه‌ها دوزیست هستند این مربوط می‌شود به شناخت ما از اینکه قورباغه چیست و رفتار دوزیستی چگونه رفتاری است. اما سرانجام هردو این مفاهیم مبتنی بر مشاهده ما از قورباغه است.



به نظر دکارت جهان ذاتاً مبتنی بر ریاضی است؛ در نتیجه با ابزار ریاضی می‌توان به مطالعه جهان پرداخت و آن را فهمید.

ضرورت علی و منطقی

دکارت تمایز بین ضرورت علی و ضرورت منطقی را به وضوح درک نمی‌کرد. اگر چنین است که 2×2 باید مساوی چهار باشد؛ این «باید»، «باید» منطقی است. اگر ماشین شما خراب شود این خرابی ماشین «باید» علتی داشته باشد؛ این «باید» بر تجربه پیشین شما از ماشین‌ها مبتنی است. این خلط میان بایدهای متفاوت دکارت را به این باور رساند که می‌توان معرفتی صرفاً هندسی و بدین قرار ضروری درباره جهان مادی داشت.



آیا می‌دانی موم چیست؟

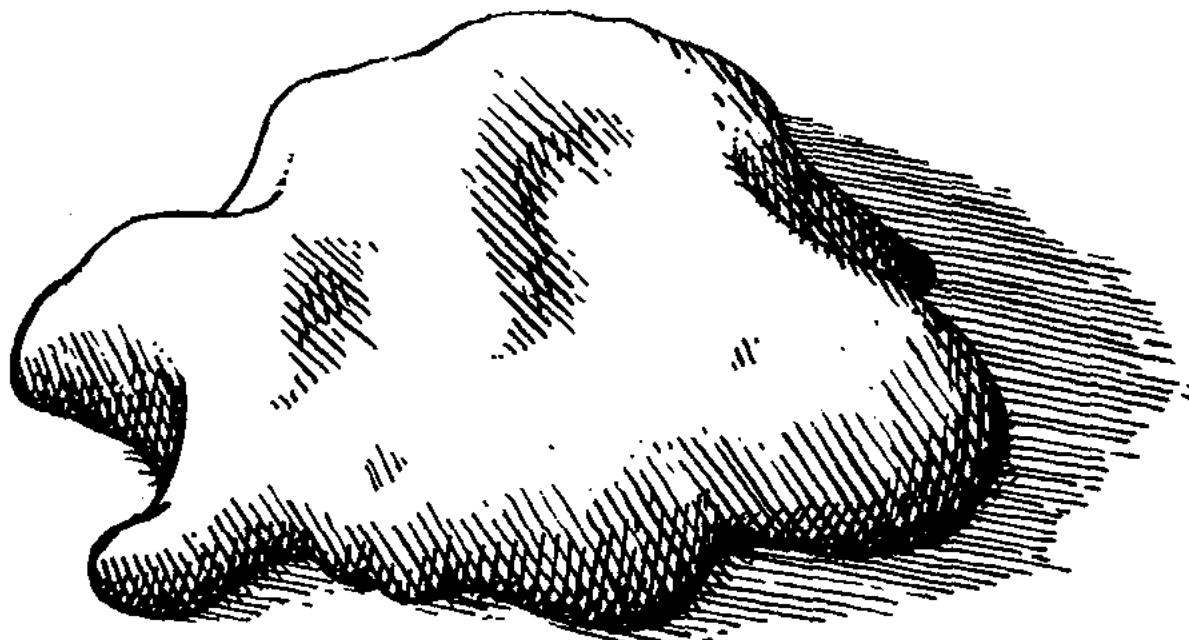
به نظر دکارت مشاهده صرفاً اتلاف وقت نبود. تحقیق کردن در عالم امری مفید می‌باشد – خاصه اینکه صحّت مدل‌های ریاضی را در عالم به اثبات می‌رساند.

دکارت در یکی از عبارت‌های معروفش ادعا می‌کند که در واقع ممکن نیست که از راه حسّ به چیستی «موم» بی ببریم. وقتی به موم می‌نگرید گاهی جامد و گاهی مایع است.

«موم طعم عسل را کاملاً از دست نداده است؛ موم بوی گل‌ها بی را می‌دهد که از آنها فراهم آمده است، رنگ، شکل و اندازه موم معلوم است؛ آن سخت، سرد و به راحتی قابل لمس می‌باشد، اگر با انگشتتان به موم ضربه‌ای بزنید صدایی از آن بلند می‌شود.»



«... موم را در آتش می‌گذاریم، طعمش را از کف می‌دهد، بوی آن می‌پرد، زنگش تغییر می‌کند، شکلش را از دست می‌دهد، حجمش زیاد می‌شود، سیال و داغ می‌گردد، به سختی می‌توان آن را با دست برداشت و بالاخره اگر ضربه‌ای به آن وارد کنید صدایی از آن بلند نخواهد شد.»



سپس او پرسش غریبی را مطرح می‌کند؛ حال چگونه می‌فهمیم که این همان موم است؟ این فهم نمی‌تواند از طریق حواس ما که به ما اطلاعاتی متضاد درباره موم می‌دهند به دست بیاید. این به آن معناست که «من ماهیت این موم را نه با تصور بلکه صرفاً با ادراک ذهنی می‌شناسم... اکنون معلوم می‌شود که اجسام را نه با حواس یا قوه تصور بلکه فقط با تفکر می‌توان شناخت.»

عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی

فلاسفه قرون هفدهم و هجدهم اغلب متمایل بودند که جزء یکی از دو دسته عقل‌گرایان با تجربه‌گرایان شناخته شوند. عقل‌گرایان براین عقیده بودند که تنها نوع قابل اعتماد معرفت با استفاده از عقل حاصل می‌شود. آن‌ها عموماً نسبت به حاصل فعالیت‌های صرف ذهنی یعنی دانش‌هایی چون ریاضیات و منطق تعصب می‌ورزیدند و در عوض همواره از غیرقابل اعتماد بودن معارفی که از اعضای حسی ما حاصل می‌گردد شکایت می‌کردند. به‌زعم آنان هیچ معرفت واقعی‌ای نمی‌تواند به‌جای عقل بر حواس متکی باشد.



عقل‌گرایان همواره با این‌که جایی به معارفی بدنهند که می‌خواهند جهان واقعی را توصیف کنند مشکل داشتند، زیرا این معارف با دعاوی ضروری اما مُتّقدِم‌تری که از ریاضیات و منطق ناشی می‌شد، در تضاد بودند.

فیلسفان تجربی خلاف این فکر می‌کردند. آن‌ها معتقد بودند که فهم جهان خارج تنها از راه به کاربردن حواس ممکن است. ما تنها با دیدن موم است که می‌توانیم بفهمیم موم چیست. و نه با فکر کردن به آن. پس از آنکه از حواس‌مان استفاده کردیم، می‌توانیم با فکر کردن، به مفاهیم مربوط به اشیائی که مشاهده کرده‌ایم شکل دهیم.



امروزه مجادلات بی‌پایان بین عقل‌گرایان و تجربه‌گرایان تقریباً بی‌حاصل و بی‌نتیجه می‌نماید و این ادعای دکارت هم که فقط یک نوع فعالیت ذهنی معتبر وجود دارد ادعایی بسیار جزئی به نظر می‌رسد. عاقلانه‌تر آن است که بگوئیم ادراک حسی و تعقل در واقع با هم عمل می‌کنند تا فرایند ترکیبی‌ای را شکل دهند که معرفت از طریق آن ایجاد می‌شود.

اما چیزی که باعث شد دکارت را فیلسوفی بزرگ بدانند نظریات او درباره موم نبود. او بیشتر به عنوان کسی مشهور است که در همه شناخت ما شک کرد. این همان چیزی است که بعداً به سراغش خواهیم رفت.

تاریخ مختصر شکاکیت

از همان زمانی که انسان‌ها تمدن را آغاز کردند و بنای پرسیدن را گذاشتند، آدم‌های ناراحت و عصبانی‌ای هم به نام شکاکان وجود داشتند که معتقد بودند نوع بشر هرگز نمی‌تواند به واقع و به طور قطع چیزی را بشناسد. هراکلیتوس (۵۰۰ ق.م) معتقد بود که جهان اصولاً غیرقابل شناخت است زیرا همواره در حال تغییر می‌باشد.



به همین علت شما هرگز نمی‌توانید
در یک روزهانه دوبار شناکنید.



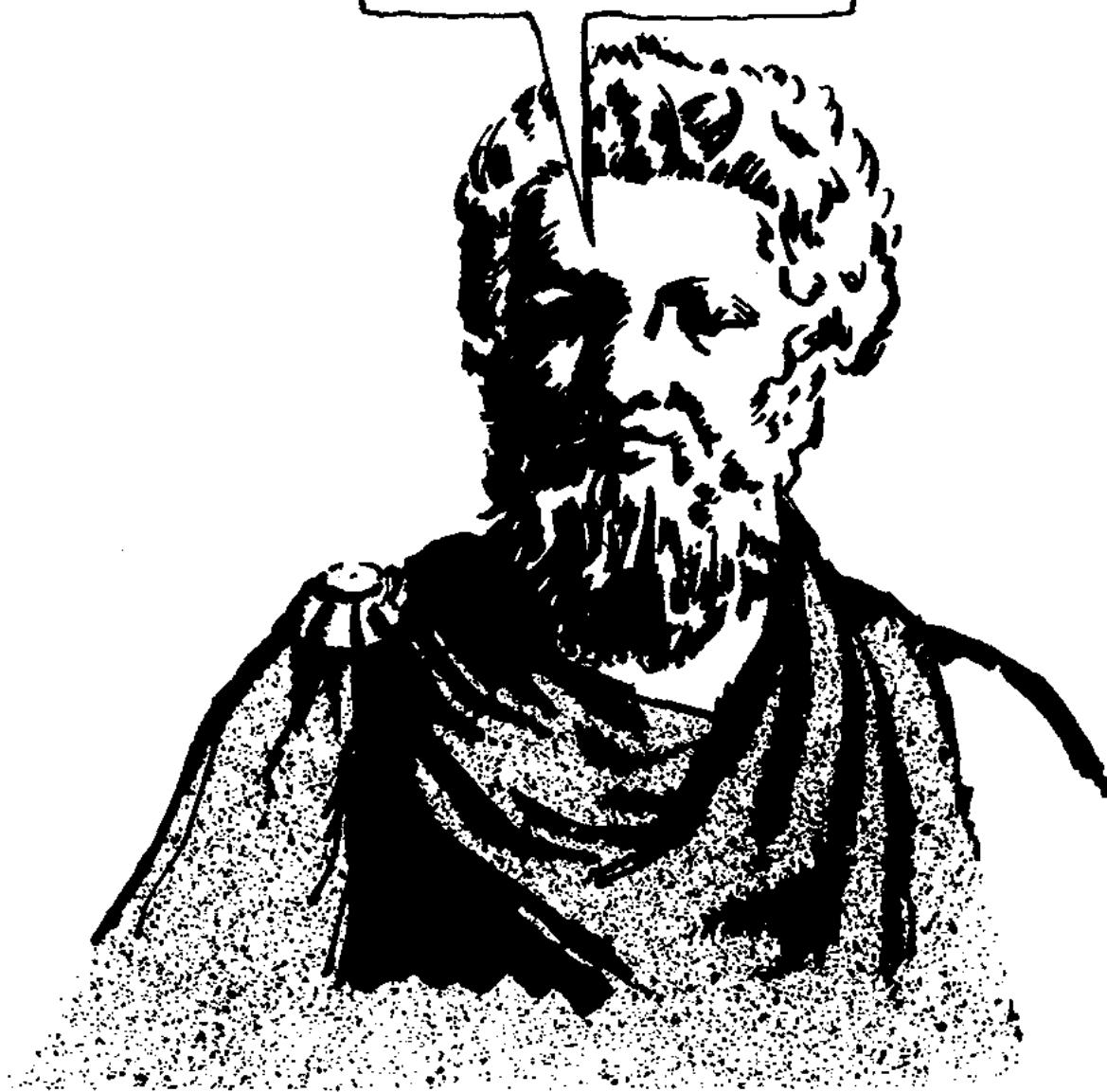
اما شما قادر نیستید هرگز برای یک بار
هم در روزهانه شناکنید. زیرا
هم همان روزهانه و هم شما همان
تغییرپذیر هستید که لغات «همان» و
«شما» دارای معنای واقعی نیستند.

کراتیلوس درباره کلمات شکاک بود. به گمان او معانی کلمات در فاصله‌ای که از دهان گوینده به گوش شنونده می‌رسند تغییر می‌کنند. بنابراین او ترجیح می‌داد که به جای سخن‌گفتن فقط با انگشت اشاره کند.

پیرهونیست‌ها

نخستین شکاکان بزرگ پس از پیرهون الیایی (۲۷۲-۳۶۰ ق. م) پیرهونیست نام گرفتند. آنها آتنی‌هایی بودند که در آکادمی افلاطون، در قرون سوم و چهارم ق. م، تعلیم یافته بودند. مشهورترین آنها متفکر رومی متاخر، سکستوس امپریکوس (حدوداً ۲۰۰ بعد از میلاد) بود که کتابی در دفاع از این اندیشه و برای همین آن تألیف کرد. ایده بزرگ پیرهون ایده‌ای اخلاقی است.

بیوگرافی آن است که در وادی پرسش‌های بنیادین قدم نگذاریم، په نتیجه‌ای بفر بریقی ندارد.



سکستوس دو برهان پیرهونیستی تقریر می‌کند که نشان می‌دهند چرا همواره شناخت واقعی ناممکن است.

براھین پیرهونیستی

همه نمودها غلط‌اندازند و بنابراین نسبی هستند. این بدان معناست که آرای مردمان درباره معرفت همواره با یکدیگر در تعارض خواهند بود. حیوانات گوناگون جهان را به انواع گوناگون می‌بینند و هیچ دلیلی هم در دست نیست که آن‌گونه که انسان‌ها جهان را می‌بینند همان طریق درست باشد، علاوه براین انسان‌ها بسته به اینکه کجا باشند یا که باشند جهان را متفاوت می‌بینند.

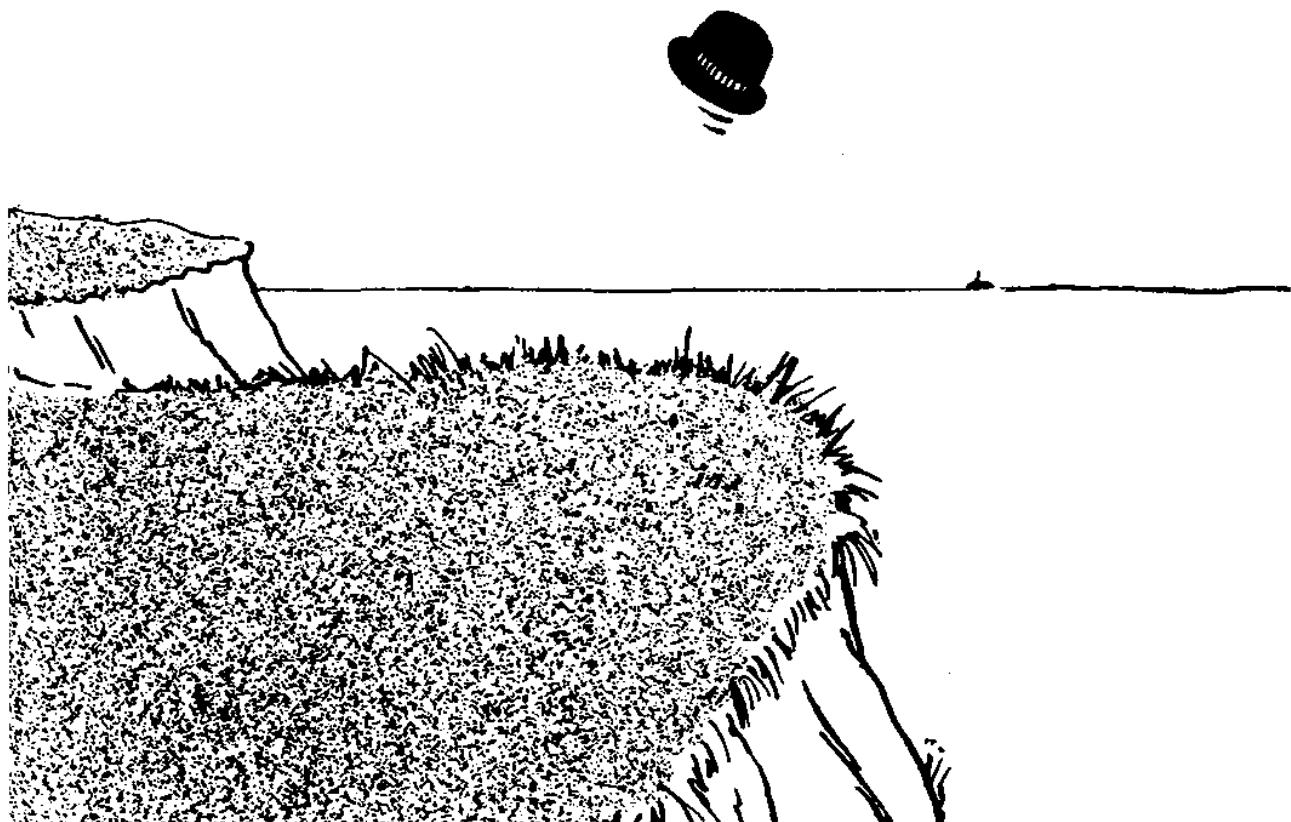


بنابراین بالاخره کشتی کوچک است یا بزرگ؟ حقیقتاً چگونه می‌توان فهمید که چه کسی درست می‌گوید؟ تنها چیزی که فهم آن برای ما ممکن است این است که بفهمیم که چیزی نمی‌فهمیم.

برهان بعدی مشکل‌تر است. اگر ما باید چیزی را به عنوان معرفت پذیریم پس باید برهان یا تضمینی برای آن بیابیم. این برهان خود همواره به نوعی تضمین یا مانند آن نیازمند است.

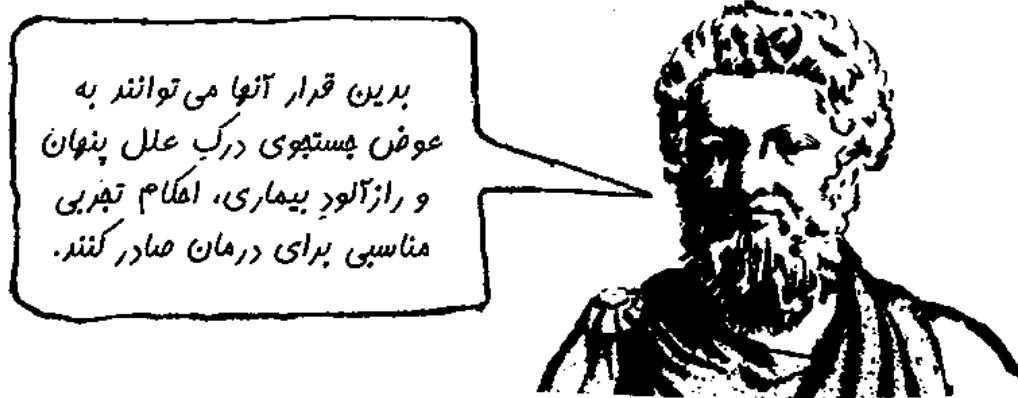


یک اشکال بدیهی که بر شکاکان وارد است این است که اگر معرفتی موجود نباشد چگونه آنها خود می‌توانند ادعا کنند که هر معرفتی یک وهم است؟ و پیرهونیستی که می‌گفت او بدون داشتن عقاید خوشحال‌تر است خود را فریب می‌داد. تصور کنید که او بر لبّه پرتابگاهی ایستاده باشد و برای قایق کوچکی که در انتهای افق نمایان است دست تکان دهد، حال اگر او هیچ اعتقادی به وزن، جاذبه، مکان‌های خطرناک و سقوط نداشته باشد نمی‌تواند مدت زمان زیادی خوشحال بماند.



سکستوس و دیگر شکاکان

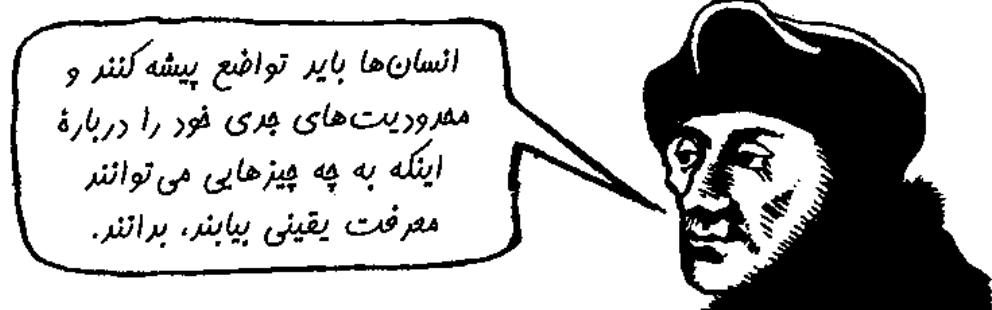
سکستوس امپریکوس یک پزشک بود. اگر او علم پزشکی جدید را می‌دید تحت تأثیر قرار می‌گرفت. او یک عملگرا و شکاکی نسبتاً غیرارتدوکس بود. او عقیده داشت که پزشک باید براساس تجربیات گذشته‌اش و اولین برداشتی که از وضع بیمار می‌کند عمل کند.



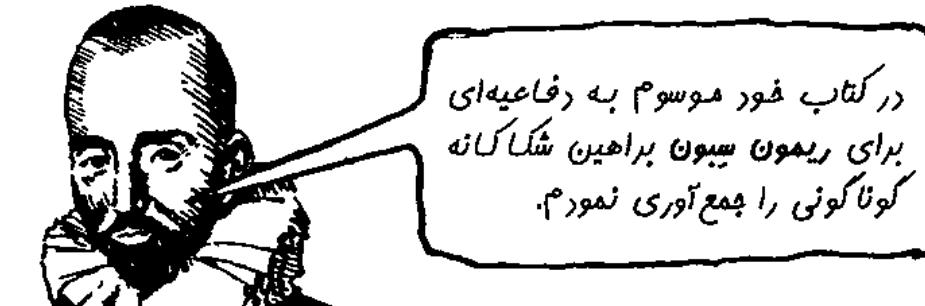
به هر حال پیرهونیست‌ها هیچ تردیدی در وجود جهان مادی نداشتند.



آگوستین قدیس (۴۳۰-۳۵۴) پدر کلیسای فرون وسطا.



اراسموس (۱۴۶۶-۱۵۳۶) اولین پژوهشگر عهد رنسانس.



میشل دو موتتنی (۹۲-۱۵۳۳)

اما دکارت از همه آنها تندرت بود. او در کتاب تأملات (۱۶۴۱) خود خیلی جسورانه نسبت به همه چیز شک و چون و چرا کرد - حتی در یقین ریاضی وجود جهان مادی.



دکارت کار روی کتاب تأملات را از سال ۱۶۳۹ آغاز کرد. او در هلند حدود ده سال در انزوای نسبی به سر می‌برد و با این کتاب کما بیش به عنوان مؤثرترین فیلسوف قرن هفدهم شهرت یافت. این کتاب تفکرات روزانه اوست در قالب چند تأمل. ظاهراً هر تأمل یک روز به طول انجامیده است.

شک دکارتی

شکاکیت دکارت چنان یگانه است که آن را «شک دکارتی» نامیده‌اند. همچنین این نوع شک سیستماتیک و بیشتر شبیه یک «روش» است تا یک اعلام موضع اعتقادی.



دکارت در نامه‌ای که به یکی از دوستانش نوشت روش شک‌کردن خود را این‌گونه توضیح داد...

« شخصی را تصور کن که مقداری سیب دارد و می‌خواهد آنها را در سبدی نگهداری کند. اگر او آدم عاقلی باشد اول از سالم بودن همه سیب‌ها اطمینان حاصل می‌کند. زیرا اگر سیبی گندیده باشد عاقبت بقیه سیب‌ها را هم خراب خواهد کرد. بنابراین هر سیبی که کوچک‌ترین زدگی‌ای داشته باشد باید بی‌رحمانه دور اندخته شود. این دقیقاً همان کاری است که شک دکارتی انجام می‌دهد. »



اگر پس از به کاربردن این روش «سیب» معرفتی باقی بماند، بدوضوح باید معرفتی بسیار خاص باشد. این معرفت معرفتی واقعی است، معرفتی تضمین شده و غیرقابل تشکیک.

چگونه در همه چیز شک گنیم

دکارت تقریباً از همان ابتدا فهمید که تشکیک سیستماتیک در همه اجزاء کوچک معرفت انسانی کاری محال است. برای این کار او باید همه استدلال‌های ریاضی که تاکنون آورده شده را تکرار می‌کرد، همه مناطق جهان را دوباره خودش می‌دید و همه کتاب‌هایی که تاکنون نوشته شده بود را دوباره می‌خواند و...



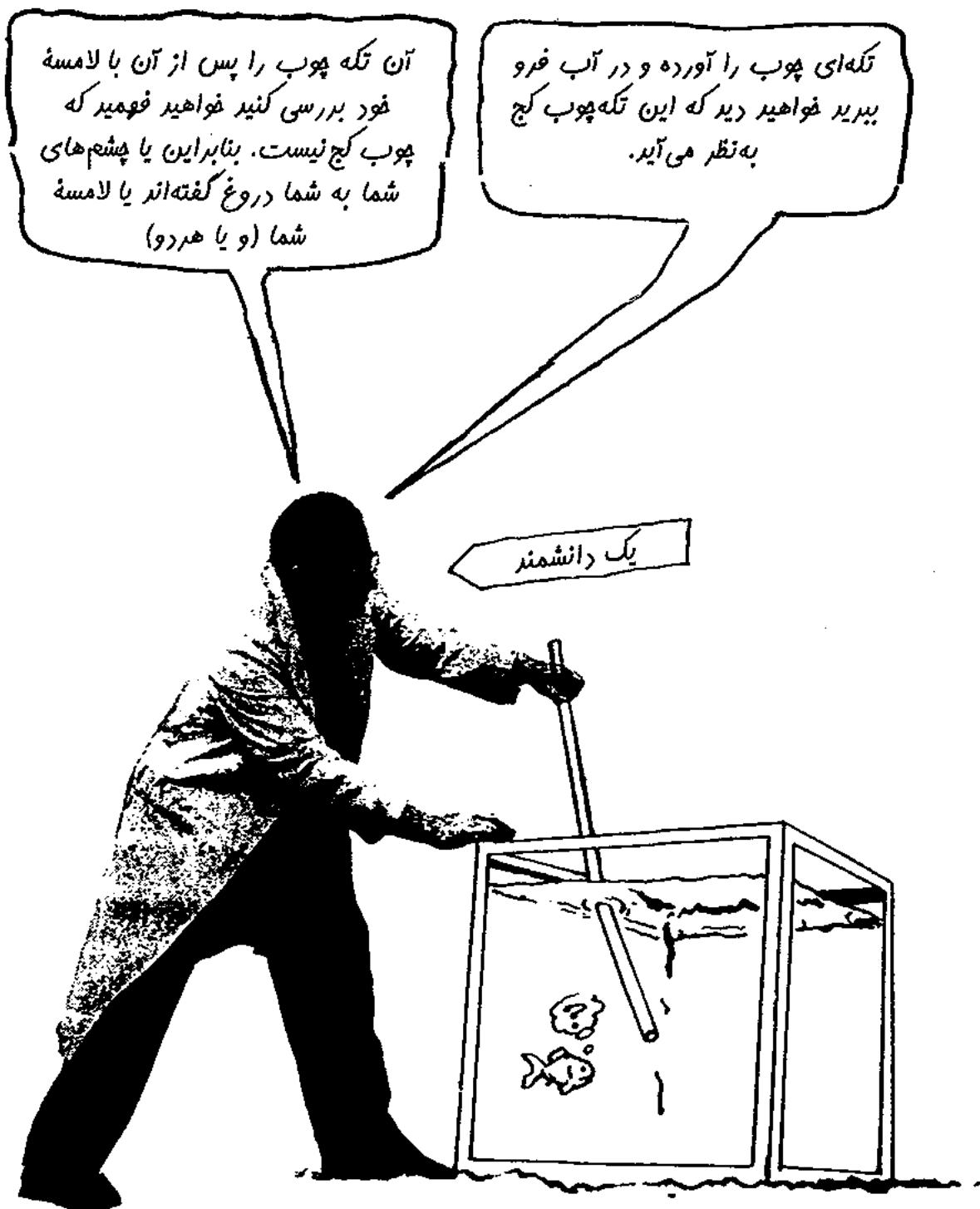
معرفت ما از جهان مادی از طریق حواس پنجگانه حاصل می‌شود در حالی که معرفت‌هایی نظیرو ریاضیات و منطق از طریق عقل به دست می‌آید. بنابراین دکارت با به پرسش‌گرفتن خود این منابع راه میانبری را برگزید.

دیدن، اعتقادداشتن نیست

دکارت معتقد است که اعضای حسی انسان اغلب به عنوان منابع درست معرفتی قابل اعتماد نیستند. اگرچه او هرگز در اینکه ما تجربیات حسی داریم شک نکرد، لکن برای نظر بود که ما از هیچ راهی نمی‌توانیم بفهمیم که واقعاً چه چیزی منشاء این تجربیات است، برای مثال ممکن است شما در حال قدم زدن در میان مه باشید و مردی را در دور دست ببینید.



حواس شما به شما دروغ گفته‌اند.

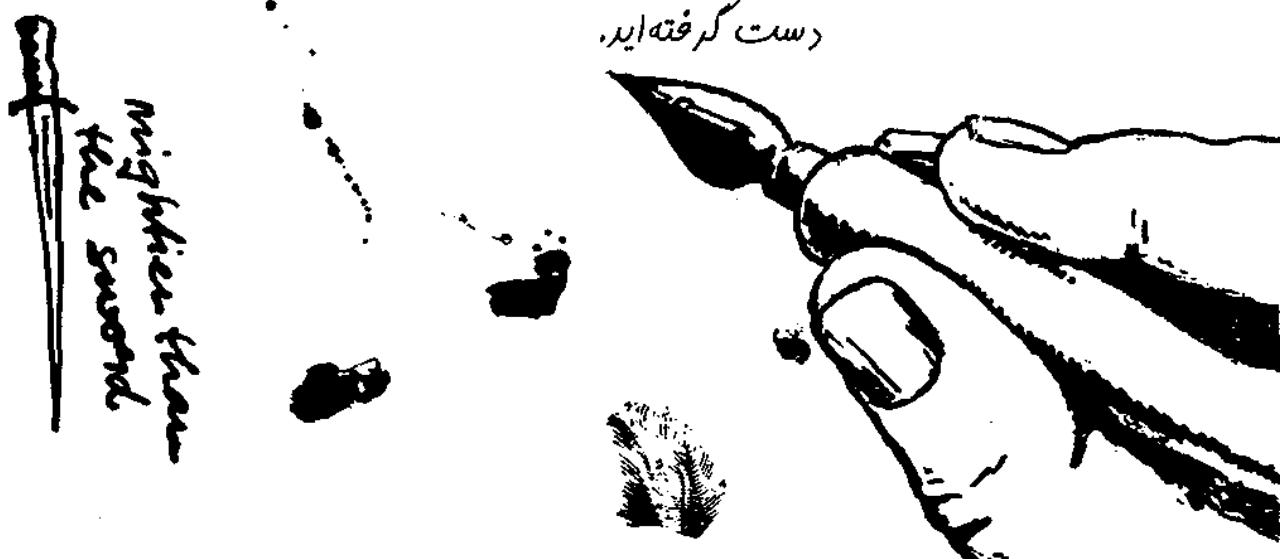


مسئله این است که شما هیچ راه قابل اعتمادی برای دانستن اینکه کدام یک از دو حس شما «درست» می‌گوید ندارید. دکارت نمی‌گوید که حواس ما همواره و به طور کلی غیرقابل اعتماد هستند؛ او بر این نظر است که اطلاعات حسی ما معرفتی تقریبی از آنچه «در بیرون» از ما وجود دارد در اختیار ما می‌گذارند. اگر اطلاعات حسی ما کاملاً غلط بودند نوع بشر مدت‌ها پیش منقرض شده بود. اما اطلاعاتی که حواس به ما می‌دهند باید مورد چون و چرا واقع شود و بنابراین باید سبب‌هایی را از سبد بیرون انداخت. انسان عاقل دیگر به چیزی که او را گمراه کرده اعتماد نمی‌کند. معرفت‌هایی که از حواس می‌آیند قابل تشکیک‌اند.

خواب دیدن

اکثر ما زیاد بر سر تماشای سراب‌های صحرایی یا گیج شدن به وسیله خطاهای چشمی وقت صرف نمی‌کنیم. حال اگر شما خودکاری را در دستان نگاه دارید و به آن در روشنایی روز و در «شرایط بهینه» نگاه کنید آیا می‌توانید به یقین اطمینان داشته باشید که اطلاعاتی که حواستان به شما می‌دهند قابل اعتماد است؟ چگونه می‌توانید مطمئن باشید که آنچه در دست دارید واقعاً یک خودکار است و چیز دیگری نیست؟ برهان دوم دکارت علیه قابل اعتمادبودن حواس معمولاً «برهان رؤیا» نامیده می‌شود.

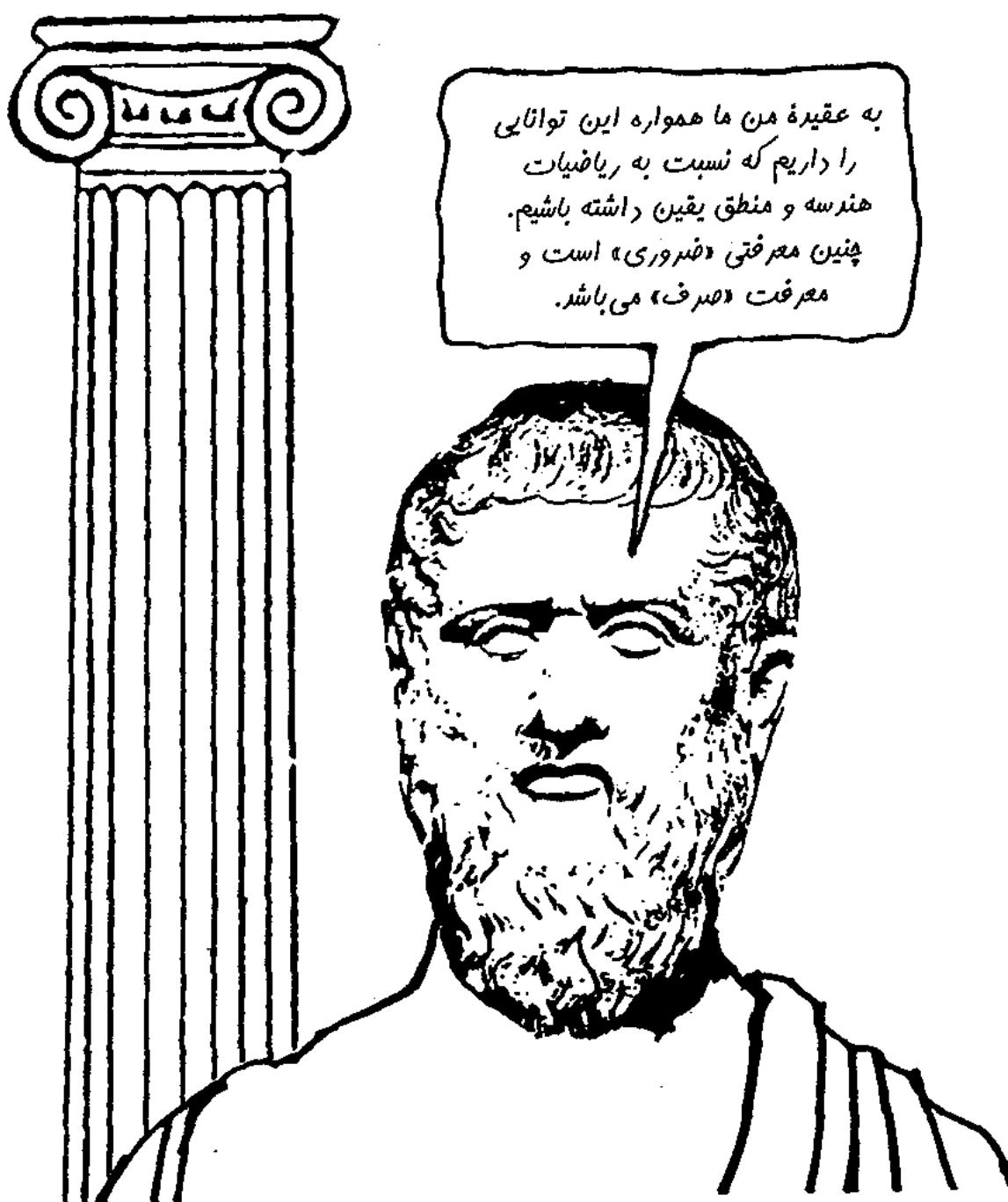
کامل‌سازه است. احتمال دارد که در فواید مشاهده
کنید که خودکاری را در دست دارید. حقیقت این
است که شما واقع در بستر ففته‌اید و فواید غریبی
را دارید مشاهده می‌نمایید که در آن خودکاری را در
دست گرفته‌اید.



شاید برای شما چیزی تقریباً مسلم به نظر برسد، اما آیا شما می‌توانید اثبات کنید که چنین است؟ دکارت عقیده دارد که شما توان اثبات آن را ندارید: هیچ آزمایش خاصی وجود ندارد که به طور واضح نشان دهد شما در حال تجربه کردن کدام فعالیت ذهنی هستید. شما نمی‌توانید اثبات کنید که در حال رؤیادیدن نیستید حتی تجربیات نزدیک و بی‌واسطه شما هم قابل تشکیک‌اند و باید از سبد بیرون انداخته شوند.

عقل‌گرایان و عقل

می‌دانیم که دکارت فیلسفی عقل‌گرا بود و معتقد بود معرفت قابل اعتماد باید از عقل ناشی شود و نه از حواس خطاپذیر انسان. بنابراین حملات او به قابل اعتماد بودن حواس نباید چندان تعجب برانگیز باشند. افلاطون (۴۲۸–۳۷۴ ق.م) دوهزار سال پیش از این ایده‌هایی شبیه به این داشت. او معتقد بود تنها معرفتی قابل اعتماد است که به وسیله عقل تولید شود.



دو و دو باید بشود چهار؛ و چهار هم می‌شود. بنابراین شاید این نوع معرفت ذهنی غیرقابل تشکیک باشد و از شک دکارتی در امان بماند.

شیطان نامرئی

اماً دکارت حتی با این حرف نیز مخالف بود. درنهایت حتی به ریاضیات و منطق هم می توان شک کرد. دکارت به ما یادآوری می کند که ما همگی غالباً دچار اشتباهات ریاضی می شویم بنابراین از کجا باید بدانیم که همواره در اشتباه نیستیم.



دکارت می گوید که بنابراین این احتمال وجود دارد که در سراسر تاریخ انسانها در مورد ریاضیات اشتباه می کرده‌اند. خلق این شیطان خاص، عجیب و نامرئی ممکن است به نظر ابداعی بیاید که در آخرین لحظه به ذهن دکارت رسیده است. اما نکته اصلی ای که او می گوید این است که حتی این معرفت «محض» که از طریق عقل به دست می آید نیز قابل تشکیک است.

هیچ شخص عاقلی نمی‌پذیرد که چنین شیطان عجیبی وجود داشته باشد اما هیچ‌کس هم نمی‌تواند ثابت کند که او موجود نیست.

سراب‌های هزاره ۳۶: پیتراهای مجازی

اوها آیا آنچه که پیش روی من است یک دیس پر از غذاهای کرانقیمت است.



روایت‌های جدید برهان شیطان نامرئی داستان‌های ترسناکی هستند درباره کسانی که به مغزشان شوک‌های الکتریکی قوی وارد آمده با کسانی که دائمًا در درون دستگاه‌های «واقعیت مجازی» به سر می‌برند. اگر کسی در این موقعیت‌ها به سر ببرد حواس او همواره تحت تأثیر تحریک‌های الکتریکی غیرطبیعی خواهد بود و یا با مجموعه‌ای از تجربیات تقلیبی تحریک می‌شوند که می‌توانند باعث شوند او به ریاضیاتی غریب معتقد شود. در این صورت چنین شخصی چگونه می‌تواند علم درستی داشته باشد؟

آیا حواسِ ما به ما دروغ می‌گویند؟

براهین دکارت به نظر متقاعد کننده می‌آیند. اما آنها همیشه هم قابل قبول نیستند. ما فقط زمانی پی می‌بریم که حواسِ ما به ما دروغ گفته‌اند که خود آنها «حقیقت» را بر ما آشکار سازند. یعنی، ما نهایتاً زمانی متوجه می‌شویم که با یک تخته سنگ صحبت می‌کردیم و نه با یک انسان که چشمانِ مان به ما آن را بگویند. اما این امر برهان دکارت را از اعتبار نمی‌اندازد.

اما ما همچنان در مورد داروهای هسی و اطلاعاتی که حواس به ما می‌دهند اتفاقاً نظر داریم. بنابراین آنها قابل شکردن می‌باشند.



با این حال او برهان عجیب‌تر دیگری را می‌پذیرد. شما می‌توانستید بگویید که این حواس نیستند که به ما دروغ می‌گویند بلکه تفسیر ما از اطلاعاتی که از حواس دریافت می‌کنیم غلط است. ما اطلاعات حسی مان را پردازش می‌کنیم. ما یک شکل خاکستری بلند در مه می‌بینیم و نتیجه می‌گیریم که او یک انسان است. این حس بینایی نیست که به ما دروغ گفته است این ما هستیم که آن را به اشتباه تفسیر می‌کنیم.

ما بیداریم یا خواب؟

آیا درست است بگوئیم تمیزگذاشتن بین تجربیات ما در خواب و بیداری ناممکن است؟ ممکن است که دکارت درباره این برهان کاملاً صادق بوده باشد. خواب‌های خود او اغلب روشن بودند و او آنها را جدی می‌گرفت. اما بسیاری از مردم می‌گویند که تجربیات خواب آنها از تجربیات بیداری‌شان کاملاً متمایز است.



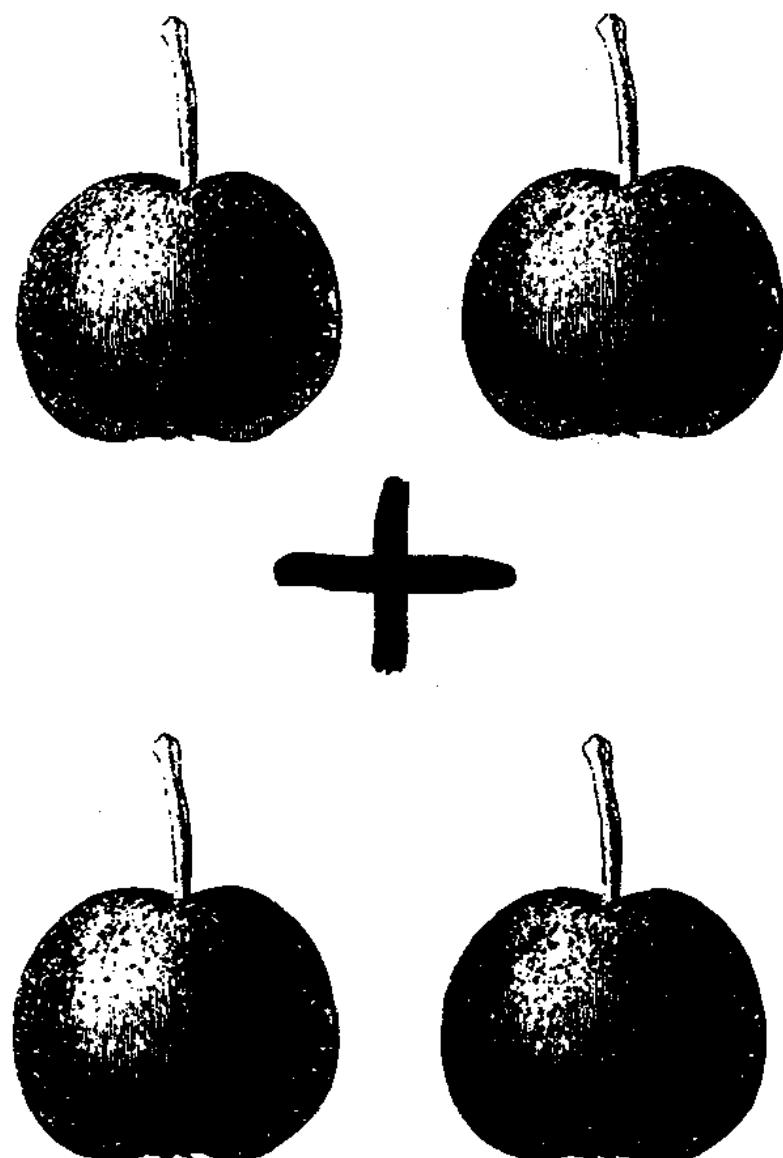
درست است که حتی نمی‌توان به یک آزمون صد درصد در مورد این که آنچه دیده‌ایم خواب بوده است یا نه، تکیه کرد. اما به هر حال فهرست نسبتاً طولانی‌ای از نشانه‌هایی که بتوانند چنین امری را نشان دهند، وجود دارد.

همچنین، بعضی از فلاسفه معتقدند که تقریباً ممکن نیست که وقتی کسی کاملاً در خواب است، در خواب بودن او شک کنیم. بدین ترتیب در برهان دکارت باید تناقضی وجود داشته باشد. بعضی دیگر از فیلسوفان و روانشناسان با این مسئله موافق نیستند – به تصور آنها شما می‌توانید به خواب‌های تان شک کنید.



شیاطین نامرئی

خوب در مورد «شیطان نامرئی» چه می‌توان گفت؟ اینجا به نظر می‌رسد که دکارت در برهان شکاکانه خود راهی منحصر به فرد رفته است. شاید ما همیشه دچار توهمندی شویم و حواس ما اسیر یک شیطان نامرئی خبیث (و بسیار پر جنب و جوش و فعال) باشند. اما آیا می‌توان معتقد بود که سیستم ریاضیات «ما» غلط است؟ اگر ۲ به علاوه ۳، ۳ یا پنج بشود و نه ۴ پس چگونه می‌توان اساساً آن را ریاضیات دانست. این استدلال علیه معرفت عقلی چندان قانع‌کننده نمی‌نماید.



محال بودن «زبان شخصی»

یک چیز عجیب دیگر نیز در این نوع «شکاکیت فراگیر» دکارت وجود دارد. دکارت همواره فرض می‌گیرد که تفکرات او اساساً شخصی هستند و مستقل از جهان.



اما او با چه چیزی فکر می‌کند؟ تفکرات او قاعده‌ای از لغات فرانسوی و لاتینی بوده‌اند. این لغات بخشی از زبانی هستند که مجموعه‌ای از قوانین دستوری، معانی معمول و یک تاریخ پیچیده دارند و نیز متکی به یک فرهنگ هستند. نه زمینه فرهنگی قابل تشکیک است و نه زمینه زبانی.

بنابراین اینکه در کله خودمان تفکرات شکاکانهٔ خصوصی داشته باشیم مشکل‌تر از چیزی است که در ظاهر می‌نماید. دکارت همچنین فرض می‌کرد که او از کیفیات ذهنی‌اش چون «دانستن»، «شک‌داشتن»، «مطمئن‌بودن» و غیره آگاه است. پس هر فیلسفی که مدعی باشد اساساً شکاک است در واقع کمی فربیکار است. دکارت نسبتاً بیش از سایرین در این زمینه بی‌غل و غش بود.



اوهمیشه می‌پذیرفت که به نوعی خاص از بازی فلسفی مشغول است و صرفاً به طور وقت اعتقاد خود را کنار می‌گذارد. به این اعتبار می‌توان گفت که او با کنارگذاشتن برخی از اعتقاداتش عملاً بخش دیگری را که پیچیده‌تر بودند نگاه می‌داشت؛ مثلاً اعتقاد به اینکه شک موقتی امری لازم است.

برگردیم به سبد

اما برای لحظه‌ای کوتاه دکارت تقریباً ما را متلاعده می‌کند که آن سبد سبب باید خالی باقی بماند. تمام معرفت‌های ما ممکن است که از ریشه فاسد شده باشند. و ممکن هم هست که چنین نبوده باشد اما نمی‌توان این را تضمین کرد. به همه چیز می‌توان شک کرد. حواس ممکن است به ما دروغ بگویند. ما ممکن است در خواب بوده باشیم و یا شیطان نامرئی ممکن است در حال فریب ما بوده باشد. و نتیجه این همه براهین قدرتمند و متلاعده‌کننده آن است که سبد خالی باشد.



و اگر دکارت یک شکاک صادق می‌بود، فلسفه‌اش همینجا به پایان می‌رسید و او می‌توانست به باغش برگردد و به کشاورزی بپردازد. اما او یک شکاک صادق نبود. یک سبب شگفت‌انگیز در سبد باقی مانده است که حق دارد در سبد بماند.

آخرین سیب: می‌اندیشم پس هستم

با اعمال این روش شک موشکافانه، دکارت سرانجام چیزی نسبتاً غیرعادی را کشف کرد. آنچه او فهمید این بود که همواره یک چیز وجود دارد که نمی‌توان به آن شک کرد: این حقیقت که او شک می‌کند، یا فکر می‌کند. و تفکر نمی‌تواند در وسط هوا رخ دهد. باید یک متفکر یا یک ذهن وجود داشته باشد که تفکر کند. پس دکارت نمی‌توانست در این نکته که خود او وجود دارد تردید کند. این‌گونه بود که عبارت مشهور خود را بیان کرد: **Cogito ergo sum**، می‌اندیشم پس هستم. و شاید دقیق‌تر این باشد که بگوئیم: تفکرات وجود دارند، پس باید ذهنی هم موجود باشد.



بدین ترتیب، به نحو تعجب آور و شگفت‌انگیزی، به محض اینکه ما به «می‌اندیشم»، شک کنیم آن را اثبات کرده‌ایم. این یک حقیقت است که «می‌اندیشم» مبتنی بر حواس نیست و شگفت اینکه از القایات شیطان نامرئی هم در امان است.



ما ممکن است برای مثال، به وسیلهٔ شیطان نامرئی هیپنوتیزم شویم و به اینکه پاداریم و می‌توانیم راه برویم شک کنیم اما ممکن نیست که در مورد خود این شک کردن و یا فکر کردن گمراه شویم. سرانجام یک سبب سالم برای دکارت باقی می‌ماند که می‌تواند آن را در سبد قرار دهد.

کوچیتو چیست؟

کوچیتو (می‌اندیشم) یک کشف غیرعادی است و پایه همه کارهای دکارت می‌باشد. او همه انواع فلسفه مدرن را تحت تأثیر قرار داده است. به همین نسبت نیز بر ادبیات، هنر، علوم اجتماعی و دین تأثیر گذاشته است. ژان پل سارتر (۱۹۰۵-۸۰) روایت خود را از فلسفه اگزیستانسیالیسم بر همین مبنای پایه گذاشت. مباحث و مسائل بسیاری که «می‌اندیشم» به وجود آورد برای سال‌های متتمادی بسیاری از فیلسوفان را سرکار گذاشته است، با این حال هنوز هم کاملاً آشکار نیست که «می‌اندیشیم» واقعاً چیست؟



بعضی از فیلسوفان معتقدند که «می‌اندیشم» کشف واقعیتی است حقیقی درباره انسان و جهان (یک قضیه «تألیفی»).

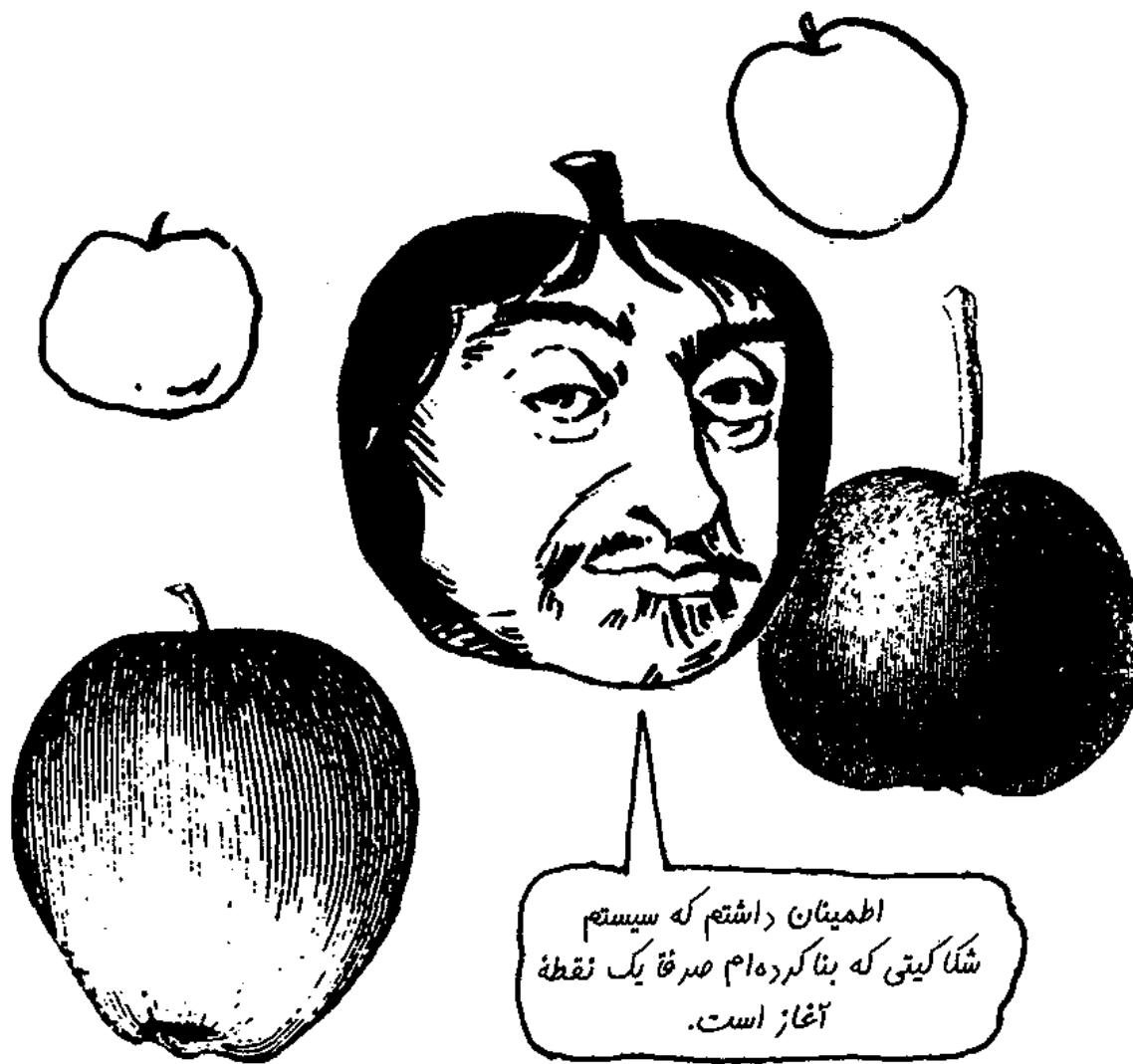
دیگران معتقدند که «می‌اندیشم» صرفاً گزاره‌ای است که معنا و به هم پیوستگی مفاهیمی چون «فکر» و «وجود» را روشن می‌سازد (صرفاً یک قضیه «تحلیلی» تهی).



«می‌اندیشم» یکی از مهم‌ترین کشفیات فلسفهٔ غرب است و شاید نشانگر نقطه‌ای باشد که فلسفهٔ مدرن با آن آغاز می‌شود و فلسفهٔ مدرّسی در آن به پایان می‌رسد. «می‌اندیشم» همچنین آغازگر شاخه‌ای از فلسفه است که امروزه فلسفهٔ ذهن نامیده می‌شود – بعداً در این کتاب بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

بن بستِ «می‌اندیشم»

اما هرچقدر که «می‌اندیشم» به نحو شگفت‌آوری یقینی است، همان‌قدر هم به‌نظر بی‌ثمر می‌آید. اینکه اگر شما شک کنید یا فکر کنید در همان لحظه می‌توانید ثابت کنید که ذهن شما وجود دارد یا اینکه آگاه هستید. نوعی معرفت خصوصی است که کاربردی محدود دارد.



«می‌اندیشم» یک کشف بی‌نظیر است، اما هدف نهایی تلاش‌های فلسفی دکارت نیست. آرزوی او بیش از این بود. او می‌خواست به چیزی بیش از این آگاهی ذهنی و خصوصی خود یقین حاصل کند. او می‌خواست پایه‌ها و ساختمان گلی معرفت انسانی را بازسازی کند.

معرفت مشترک

معرفت باید بین همه مشترک باشد. به طوری که بتوان درباره آن در کتاب‌ها و مجلات خواند و از آن در کتابخانه‌ها نگهداری کرد. معرفت علمی ضرورتاً باید تکرارپذیر، آزمونپذیر و قابل دستیابی همگانی باشد. در غیر این صورت چیزی بیش از اعتقادات شخصی و مخفی ذهن یک فرد نخواهد بود. دکارت یقین محدود «می‌اندیشم» را با آکروبات بازی که همیشه روی پاهایش فرود می‌آید مقابله می‌کند.



قاعدۀ واضح و متمایز

بنابراین لازم بود دکارت معرفت موقت و خصوصی «می‌اندیشم» را به چیزی که همگانی تر و پایدارتر است تبدیل کند. او احساس می‌کرد اگر بتواند چیزی را که یقینی بودن «می‌اندیشم» را موجب شده است، کشف کند می‌تواند یک قاعدهٔ کلی به دست بیاورد. این کشف می‌تواند خصمانت‌های مشابهی در مورد یقینی بودن سایر انواع معارف به دست دهد. او کوشید این قاعده را با بُرهانی به این صورت ایجاد کند:



قاعدهٔ « واضح و متمایز» اولین چیزی است که در کتاب گفتار در روش مطرح شده، این عبارت که در آنجا به عنوان یک اخطرار و تذکر آمده است حال در تأملات به ابزار قدرتمندی برای کشف آنچه که دکارت یقینی می‌داند مُبدل شده است. با این قاعده دکارت قادر خواهد بود تا از این محدوده یقین شخصی به یقین گسترده‌تر و انعطاف‌پذیرتر دربارهٔ انواع معرفت‌ها بپردازد.

مشکلات قاعده‌ واضح و متمایز

دکارت از نظرات بسیاری از فیلسوفان قرن هفدهم بهره برد. یکی از آنها این نظریه بود که تفکر دربارهٔ ایده‌ها تقریباً مانند نگاه کردن به نوعی پردهٔ سینمایی ذهنی است. یک ایده باید برای ما همانقدر واضح و متمایز باشد که وقتی با چشمان خود به اشیاء نگاه می‌کنیم از وضوح و تمایز برخورداریم. اما تبیین دکارت از قاعدهٔ وضوح و تمایز، خود چندان واضح نیست. ظاهرًاً او می‌خواسته نظر خود را هم دربارهٔ اینکه این قاعدهٔ چه چیزی هست و هم دربارهٔ اینکه تا چه حد قابل اعتماد است تغییر دهد. او در کتاب گفتار در روش می‌گوید: «دربارهٔ اینکه چه چیزی متمایز است مشکلی وجود دارد.» با این حال در کتاب بعدی اش یعنی تأملات می‌گوید که «به این طریق ما ممکن نیست به اشتباه بیتفتیم.» « واضح » و « متمایز » واژه‌هایی نسبی هستند. آنچه در نظر شما ممکن است واضح و متمایز باشد می‌تواند در نظر من گنج و منسجم ننماید.



نیاز به خداوند

قبل از اینکه دکارت بتواند بر قاعدهٔ واضح و متمایز تکیه کند نیاز دارد که ترس از شیطان فریبکار را بروطوف کند. بهترین راه برای انجام این کار این است که به خدا پناه ببریم زیرا او هرگز ما را گمراه نخواهد کرد و همواره ضامن این مسئلهٔ خواهد بود که هر تصور واضح و متمایزی که در ذهن وارد شود صحیح است. بنابراین لازم است دکارت ابتدا وجود خدا را ثابت کند. دکارت با این قول آغاز می‌کند که او در ذهنش مفهوم واضح و متمایزی از خدا دارد. تصورات او دربارهٔ خدا تصوراتی هستند کلامی، سنتی و استاندارد که از موجودی باقی، تغییرناپذیر، نامحدود و کامل حکایت می‌کنند.



برهان علامت تجاری

این برهان دکارت برای اثبات خدا را معمولاً برهان علامت تجاری (Trade mark) می‌نامند. وقتی یک سازنده یا تولیدکننده، کالایی را می‌سازد معمولاً علامت مخصوص تجاری خود را نیز بر روی آن حک می‌کند.



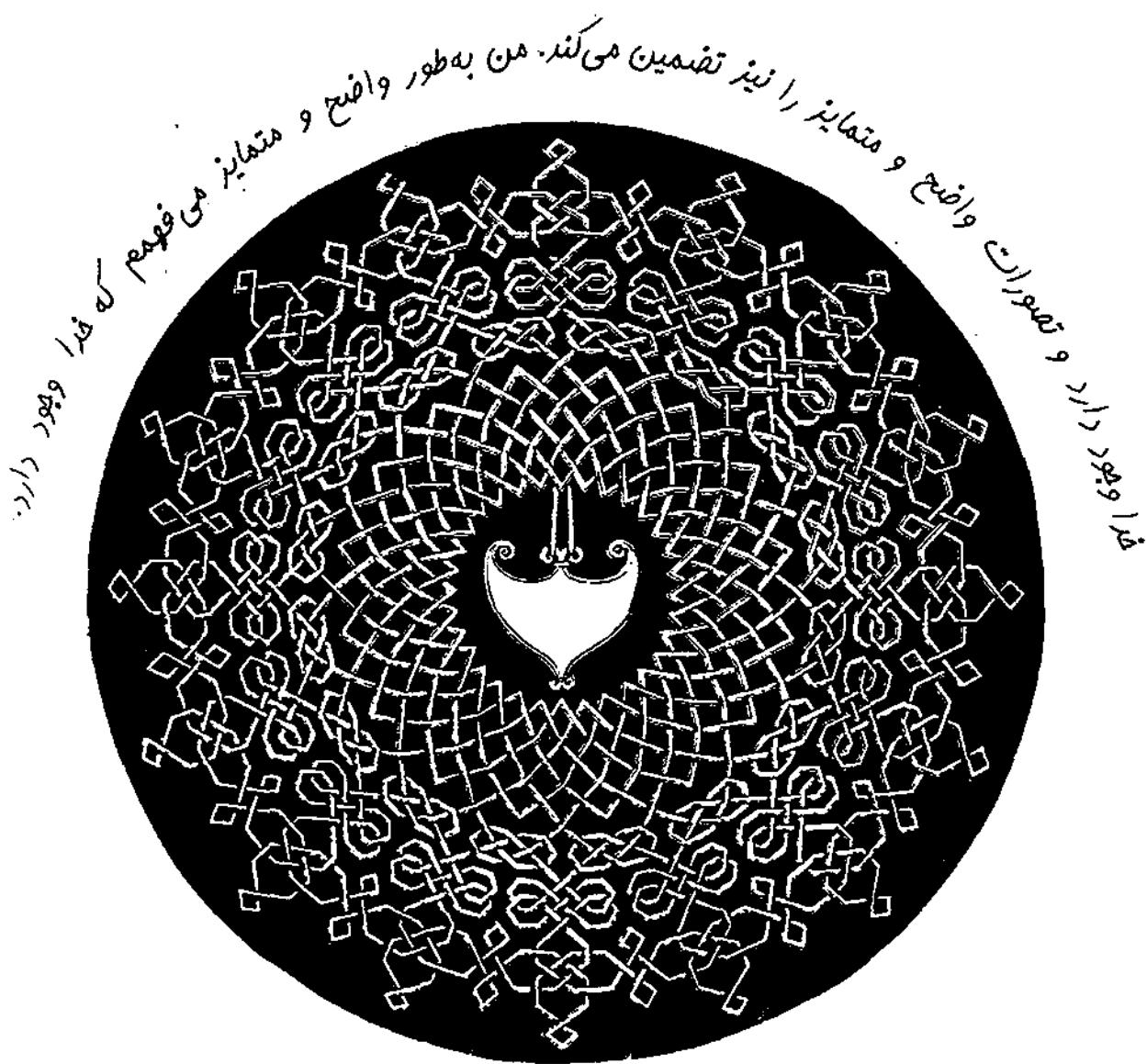
به عقیده دکارت، انسان‌ها با مجموعه‌ای عجیب از تصورات فطری به دنیا آمده‌اند که عبارتند از ریاضیات، وجود نفس و وجود خدا. سپس او برای اینکه ادعای خویش را تقویت کند به یک اصل قدیمی و غریب مدرّسی رجوع می‌کند به نام اصل «تکافوی علی» که بر مجموعه‌ای از اعتقادات مُتّکی است.



البته خدا می‌تواند وجود داشته باشد، اما نه به دلیل وجود چیزی به نام اصل تکافوی علی. «واقعی» بودن تصورات موجود در ذهن ما با «واقعی» بودن اشیاء خارجی تفاوت بسیاری دارد. حتی درباره موجودات الهی نیز همینطور است. ظاهراً برای دکارت برخی از آرای قدیمی مدرسی مشکلی نداشته‌اند که لازم باشد آنها را دور بیاندازد. او متفکری بدیع بود اما مانند هریک از ما محصول عصر و زمانه خویش.

دور دکارتی

اما نکته بدتر این است که دکارت امروزه به خاطر آنچه «دور دکارتی» نامیده می‌شود انگشت‌نماست. دکارت در برهان خود از چیزی استفاده می‌کند که در ابتدا می‌خواهد آن را اثبات کند. اگر شما ابتدا مدعی شوید که خدا هست چون شما از او تصور واضح و متمایزی دارید، دیگر نمی‌توانید از وجود چنین خدای راستگویی برای تضمین همان قاعدة «واضح و متمایز» استفاده کنید. دکارت به خدا برای تضمین قاعدة‌اش نیازمند است و به همان قاعدة نیز برای اثبات خدا توسل می‌جوید.



برهان وجودی

دکارت همچنین برای اثبات خدا به شیوهٔ خاص خود برهان مَدرَسی قدیمی معروف به «برهان وجودی» را دگرگون کرد. قدیس آنسلم (۱۰۳۳-۱۱۱۹) معمولاً به عنوان اولین مُبِّع این برهان شناخته می‌شود. برهان به این صورت است:

۱. خدا یک موجود مطلقاً کامل است.

۲. کمال مطلق باید دربرگیرندهٔ وجود هم باشد.

ایدهٔ هر چیز از خود آن چیز پست‌تر است – درست است؟ و اگر خدا کامل باشد پس او نمی‌تواند یک ایدهٔ صرف باشد (یعنی باید وجود هم داشته باشد) این طور نیست؟

۳. پس خدا وجود دارد.



آنسلم

برهان وجودی دکارت کمی با برهانی که در بالا آمد متفاوت است. تصور واضح و متمایز او از خدا موجودی مطلقاً کامل است پس خدا باید مطلقاً کامل باشد و...

مجموعه‌ای از براهین نامطمئن

برهان وجودی برای اثبات وجود خدا چندان قانع‌کننده نیست. شما می‌کوشید که خدا را به نحوی جادویی به وجود داخل کنید آنهم از راه تعریف‌کردن او انگار که کلمات می‌توانند به ایده‌ها واقعیت ببخشند.

دکارت از ما می‌خواهد بپذیریم که معرفت ما نسبت به جهان خارجی ناقص و حتی توهم‌آور است. و در عین حال از ما می‌خواهد بپذیریم که همه تصورات واضح و متمایز صحیح هستند و اینکه صحیح بودن آنها را تضمین می‌کند. موجودی که او بعدتر می‌کوشد وجودش را با مجموعه‌ای از براهین غیرقابل اعتماد اثبات نماید. مسئله پیش روی دکارت مشکل همه فیلسوفان عقل‌گرایی است.



«راه حل» دکارت این است که خدا حقایق ازلى و جهان را برای ما خلق کرده است و تصور واضح و متمایز آنها را هم برای ما تضمین کرده است.

اشتباه کودن

نگرانی دیگر دکارت این است که اگر خدا تصورات واضح و متمایز را تضمین می‌کند پس چرا بسیاری از افراد دقیق و وظیفه‌شناس دچار اشتباه می‌شوند؟ این بیشتر به این بستگی دارد که شما چه تصوری از ظرفیت و استعداد آدمیان داشته باشید. برخی از فیلسوفان مانند بنديکت اسپینوزا (۱۶۳۲–۷۷) معتقدند که ظرفیت انسان تقریباً نامحدود است.



عقل در برابر اراده

دکارت درباره اینکه چرا ذهن انسان همواره از توانایی محدودی برخوردار است نظریاتی دارد.

ما بعد از اینکه دو قوه از قواي خود – تفکر و اراده آزاد – را درباره اشیاء به کار برديم درباره آنها به اعتقادی دست مى يابيم يا حكمى مى كنیم. اذهان ما مى توانند هر فکري که خواستند درباره مجموع زوایای مثلث بگذارند اما ما مجبوريم این اعتقاد را که مجموع زوایای مثلث ۱۸۰ درجه است بروگزینیم. بنابر نظر دکارت ما به شرط آنکه همیشه تصورات واضح و متمایز را انتخاب کنیم اشتباه نخواهیم کرد.

مشکل تفکر ما در این است که اغلب به اموری اعتقاد پیدا می کنیم که در ذهن ما بیهم و تاروشن می باشد. اغلب قدرت اراده ما از قدرت فکر ما مؤثرتر است.



آزادی گزینش ما به خودی خود تا اندازه‌ای بسیار زیاد نامحدود است و این نعمتی خداداد است و همان چیزی است که از ما انسان می سازد.

اما همین قدرت، نامحدود اراده دلیل بسیاری از اشتباهات ناجور ما نیز هست. ما به عنوان انسان می‌توانیم برای انتخاب چیزهایی که ورای قاعدةٔ واضح و متمایز درک می‌شوند آزادی مان را به کار ببریم. خداوند بنا به دلایلی به ما آزادی مطلقی عطا کرده‌اما در عوض فهم محدودی به ما داده است.



با این تبیین دکارت قادر بود بر این نظر که تصویرات واضح و متمایز از سوی خداوند تأیید شده‌اند، باقی بماند و در ضمن بتواند تبیین کند که چرا انسان‌ها همواره ممکن است دچار اشتباه شوند.

عقیده ارزشی ندارد

روی هم رفته، دکارت تبیین قابل قبولی درباره منشاء خطاهای انسانی به دست نمی دهد. طرح این مسئله عجیب است که ما همواره به چیزهایی معتقدیم که آنها را نمی فهمیم. اگر ما نظریه کوانتم را نفهمیم، چگونه می توانیم به آن معتقد باشیم؟ پاسخ دکارت این است که «فهمیدن»، یعنی به طور کامل فهمیدن. ما ممکن است فکر کنیم چیزی را می فهمیم اما در واقع نمی فهمیم. باور چیز چندان بالارزشی نیست. فهمیدن صحیح کمتر از آنچه ما فکر می کنیم معمول است.

و هر همیشه امور واضح و متمایز را
نمی توانیم انتقاب کنیم.



برای بیشتر مردم واضح و متمایز است که سیگار کشیدن موجب سرطان ریه می شود. اما هنوز هم مقدار زیادی سیگار به فروش می رود.

عقیده و ایمان

وقتی ما دو دوتا چهارتا را تشخیص می‌دهیم، بنا به نظر دکارت واضح و متمایزبودن این قضیه ریاضی را درک می‌کنیم و سپس اعتقادداشتن و یا «حکم» کردن درباره آن را برمی‌گزینیم. اما وقتی ما «دو دوتا چهارتا» را «درک می‌کنیم» معلوم نیست که ما تصوری در ذهن داریم و یا اینکه درباره یک تصور موجود در ذهن تصمیمی می‌گیریم. اگر ما تصورات واضح و متمایزی در ذهن داشته باشیم پس حتماً قبلًا درباره وضعیت آنها (وضوح و تمایز) تصمیمی اتخاذ کرده‌ایم. جمع‌بین برگزیدن و اعتقادداشتن به شیوه‌ای که دکارت تبیین می‌کند چیز عجیبی است.



گوئی دکارت باور را با ایمان خلط می‌کند.

یک شرط‌بندی خوب

این خلط بین باور و ایمان مشکلی است که در کارهای دکارت تکرار می‌شود. باور با معقولیت و بدیهی یوden مرتبط است ایمان هم واقعاً یک نوع باور است. اما چیزی بیشتر یک فعل ارادی است. برای مثال اگر فکر کنید که وجود خدا اثبات شدنی است پس نیازی به ایمان داشتن ندارید. اما کلیسا اغلب اصرار می‌کند که مسیحیان هم به باور نیاز دارند وهم به ایمان. بلز پاسکال (۱۶۲۳–۱۶۵۷) متفکر فرانسوی معتقد بود که برگزیدن اعتقاد به خدا امری عقلانی است. این مسئله به «شرط‌بندی پاسکال» معروف است.



اما آیا این شرط‌بندی مثالی از باور است یا از ایمان؟

در فصل چهارم کتابِ تأملات، دکارت فکر می‌کند قانونی یافته است که با آن می‌تواند حقیقت را بر بنایی محکم استوار کرده، وجود خود را اعتبار بخشیده و حقیقت اگاهی و وجود خود را اثبات کند. و توانسته است تبیین کند که اشتباه موجودات انسانی از چیست؟ به نظر دکارت خدا ضامن یقینی بودن تصورات ذهنی ماست. بدین ترتیب دکارت معرفت‌هایی را که ما از طریق عقل و فکر خود به دست آورده‌ایم به موقعیت قبلی شان بازگردانده است.



زندگی آرام در هلند

وقتی دکارت می‌خواست فلسفه خود را بنویسد نیاز به آرامش و آسایش مطلق داشت. علاوه بر این از افرادی که می‌کوشیدند او را در انحصار مختلف مشاجرات دینی درگیر کنند به تنگ آمده بود. به همین خاطر میل نداشت که آدرس جدیدش در هلند را افراد زیادی بدانند. او چندبار محل سکونتش را عوض کرد و کاری کرد که همه نامه‌هایش به خانهٔ دوستش مرسن برسد.

به مرسن گفته‌ام دربارهٔ آدرس من
به افراد دروغ بگوید.



تنها کسی که موفق شد او را گیر بیاندازد دو سوربیر نام داشت. بیشتر عمر او صرف گشتن در اطراف اروپا می‌شد تا به عنوان یک روشنفکر غیرحرفه‌ای متوفکران را ملاقات کند. او بی خبر به خلوتگاه دکارت راه یافت و دکارت به او احترام و عزت بسیاری گذاشت. او زندگی دکارت را این‌گونه توصیف کرده است.

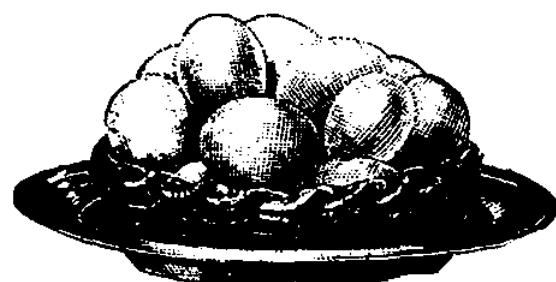
او در کافی باشکوه زندگی می‌کرد کافی
که از دریا هر دو آن ساعت فاصله
داشت... به اندازه کافی فرمیکار
داشت و با غله‌ای زیبا با باگستانی
از میوه در پشت آن؛ مراتع دور و
اطرافش که از آنها برجهای کلیسا در
اندازه‌های مختلف مشخص بود؛
برجهایی که از دور دست به نقطه
می‌مانست. دکارت می‌توانست از
کنار رود در طول یک روز قدم زنان
به یوتربلت، روتردام، هارلم یا
آمستردام برود.



در قرون وسطاً دکارت اولین بار پوشیدن کلاه گیس خاصی را که ساخت پاریس بود رسم کرد. او وقتی از دنیا رفت مجموعه‌ای چهارتایی از آنها داشت. دکارت خوش‌پوش بود و معمولاً سیاه می‌پوشید. هر وقت به مسافرت می‌رفت و مسافتی از خانه فاصله می‌گرفت با خود شمشیری حمل می‌کرد. او مانند یک اشرافزاده زندگی می‌کرد.



غذای مورد علاقه او اُملت بود که از تخم مرغی درست می‌شد که همیشه اصرار داشت حداقل ده روزه باشد.



اگرچه دکارت هر روز نرمش می‌کرد اما با این وجود عادت داشت حداقل دوازده ساعت در رختخواب بماند و رختخوابش جایی بود که او بیشتر تفکرات و حتی بعضی از نوشه‌هایش را در آنجا انجام داده است.



او به بدنش به منزله یک دستگاه خوش‌ساخت نگاه می‌کرد و می‌پندشت که اگر به طور منظم به کار بگیردش به بهترین نحوی کار خواهد کرد.



دکارت چند خدمتکار داشت. او نسبت به آنها و حتی گاهی نسبت به غریبیه‌ها بخشنده بود. روزی کفایی فقیر و دهاتی به نام رامبرانتس به در خانه بزرگ او در لندن گیست رسید و خواست که فیلسوف مشهور را ملاقات کند. خدمتکاران او را دوبار بدون اینکه از یا بشان را مطلع سازند رد کردند. اما دکارت پذیرفت که او را ببیند و مدت‌ها با او به مباحثات فلسفی پرداخت.



دکارت نامه‌نگاری عالی بود. هر شب چند نامه می‌نوشت و هر دو هفته یک‌بار یک نامه طولانی به دوست دوران کودکی اش مرسن می‌فرستاد. او با افراد گمنام و مشهور در کشورهای مختلف مکاتبات بسیاری داشت. به عقیده‌او سبک نثر باید حتماً ساده و شفاف و صریح باشد. او سواد عمومی و رایج را تأیید می‌کرد و نظرش این بود که املای کلمات باید منعکس‌کننده تلفظ آنها باشد.

او بسیاری از اوقات نسبت به یک زبان جهانی ابراز علاقه کرده است.



علاوه بر این، دکارت می‌پندشت که خوب است زبان فلسفی خاصی ابداع شود که از طریق آن بتوان واضح و روشن آن دیشید.

تأملاتی در بابِ ادراکاتِ حسّی

در تأملاتِ پنج و شش دکارت این سؤال را مطرح می‌کند که آیا ممکن است معرفت فقط از طریق ادراکِ حسّی حاصل شود؟ او اکنون بر این نظر است که ما می‌توانیم نسبت به آیده‌های ریاضی یقین داشته باشیم. اما چه معرفتی را می‌توانیم از جهان موجود در بیرون از ذهنِ خود کسب کنیم؟ این مسئله برای دکارت و دیگر عقل‌گرایان مسئلهٔ مهمی است.



تصورات «واضح و متمایز» عامل تعیین‌کننده می‌باشند. آنها «ذوات» اشیاء را توصیف می‌کنند اما به ما کمک نمی‌کنند بداییم که آیا اقبالی برای درک آنها داریم یا نه؟

دکارت از اینکه ما دارای تجربیات حسی هستیم بسیار خرسند بود اما اعتقاد داشت که این تجربیات مستقیم نیستند. او «یک واقع‌گرای نمودی» است که معتقد است ما صرفاً جهان را به نحو غیرمستقیم و از راه تصاویر و تصورات ذهنی درونی درک می‌کنیم.



اما اگر خداوند خیرِ محض است، چرا ما را به حواسی که غیرمستقیم و غیرقابل اطمینان هستند مجهز کرده است؟ پاسخ دکارت به این مسئله چیست؟

طرح دوباره موضوع خداوند

پاسخی که دکارت می‌دهد قدری سازشکارانه است. پاسخ او مبتنی بر توسل به خیر الهی ثانوی است. این مسئله که تصورات واضح و متمایز از اشیاء مادی که به ذهن ما وارد می‌شوند باید منعکس‌کنندهٔ صورتی از واقعیت خارجی باشند برای دکارت قانون‌کننده بود. اگرچنان است که ما از جهان پیرامون خود تصور واضح و متمایزی از اشیاء در ذهن داریم بنابراین این خداست که تضمین می‌کند که این تصورات با آنچه واقعاً «در ما به ازای خارجی» می‌باشد مطابقت می‌کند. اما یگانه تصورات واضح و متمایزی که می‌توانیم داشته باشیم تصورات ریاضی می‌باشد.



اشیاء جهان ممکن است دقیقاً با برداشت‌های حسی ذهنی ما از آنها مطابقت نداشته باشند. می‌بینیم که نظر او نظری سازشکارانه است و به این معناست که خداوند بعضی اوقات نیز ما را گمراه می‌کند.

یقینات ریاضی

و این همان نکته‌ای است که دکارت وقتی تکهٔ موم را بررسی می‌کند مطرح می‌سازد. هنگام سرما موم سخت بود و حتی صدای آن شنیده می‌شد. از آنجاکه موم «جسم» است می‌توان مطمئن بود که «امتداد» دارد – هر چند که شیء سه بعدی اما متغیرالحالی باشد.



این مسئله به نظر غریب می‌نماید که ما بفهمیم موم مستقل از حواستان ما و صرفاً از طریق یک عمل ذهنی چیست. البته مسئله‌ای که او طرح می‌کند مسئله علمی خوبی است. آنچه حقیقت واقعی ریاضی را از اشیاء ارائه می‌کند عبارت از ساختاری ریاضی است. به نظر او این مسئله که معرفت صحیح باید معرفت ریاضی باشد – و امری ثابت و لا یتغیر است – چیز جدیدی (همان‌طور در صفحات بعد خواهیم دید) نیست.

ریاضیات یونان باستان

یونانیان باستان اولین کسانی بودند که فهمیدند اعداد از حیات غریبی برخوردار می‌باشند. فیثاغورث (۵۰۰–۵۵۰ ق.م) عمیقاً تحت تأثیر این دسته از فیلسوفان قرار داشت، او فکر می‌کرد که اعداد را باید مورد پرستش قرار داد.

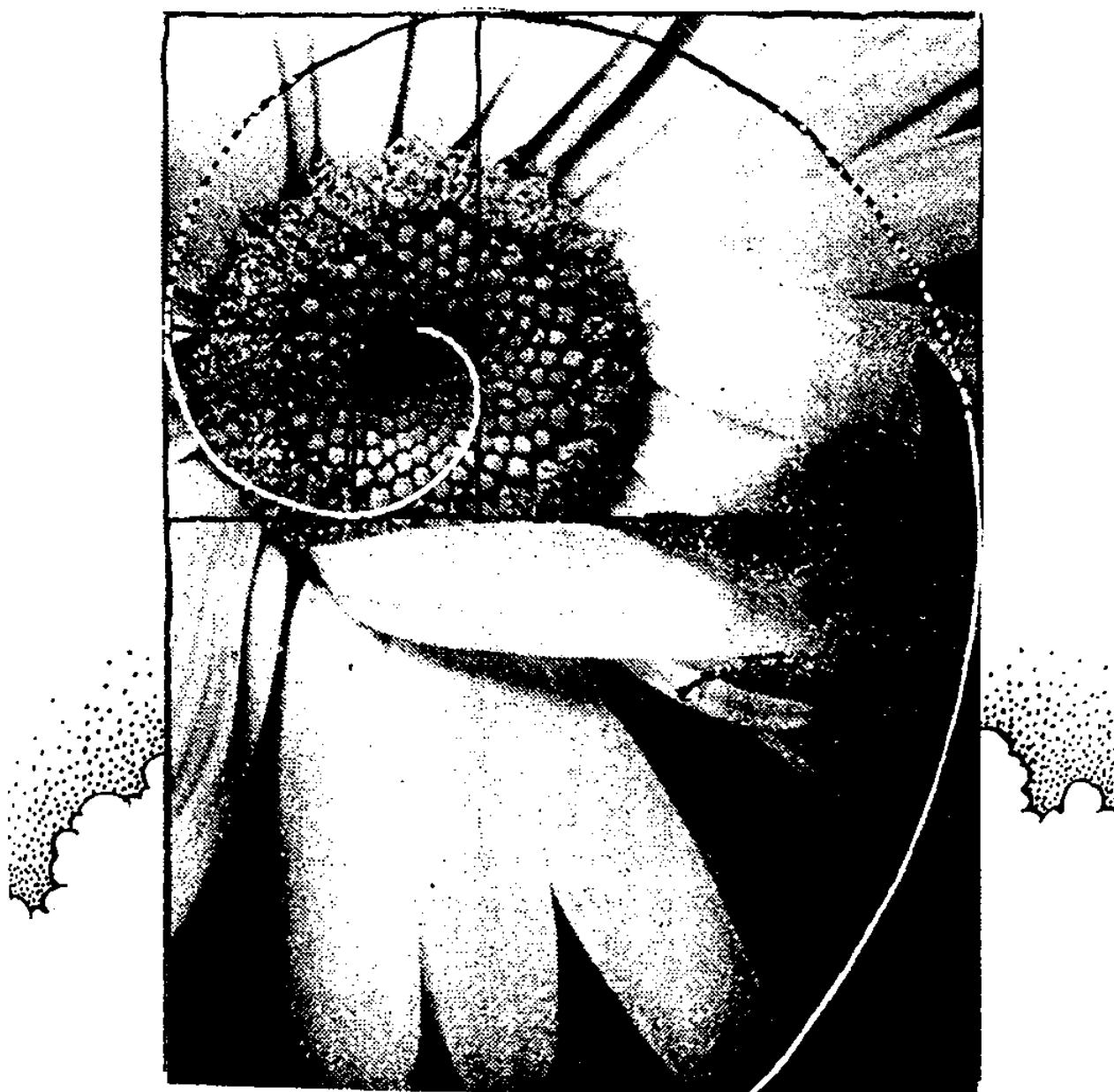


ریاضی دانان «افلاطونی» ای وجود دارند که می‌گویند حقایق ریاضی «ازلی» می‌باشند و ساختار واقعی جهان را شکل می‌بخشنند.

آیا جهان ریاضی وار است؟

اینکه عدد ثابت π در تمام مسائل عملی ریاضیات ظاهر می‌شود، خود نشانگر این مطلب است که ریاضیات به‌ نحوی در متن جهان مادی جای گرفته‌اند.

گل آفتابگران و میوه درخت کاج از قوانین اعداد فیبوناچی تبعیت می‌کنند. (۱، ۲، ۳، ۵، ۸، ۱۳، ۲۱، ۳۴ و...)



و حتی امور تصادفی و اتفاقی مثل ابرها از الگوهای فرکتالی هندسی پیروی می‌کنند. ظاهراً ریاضیات در همه جا حضور دارد.

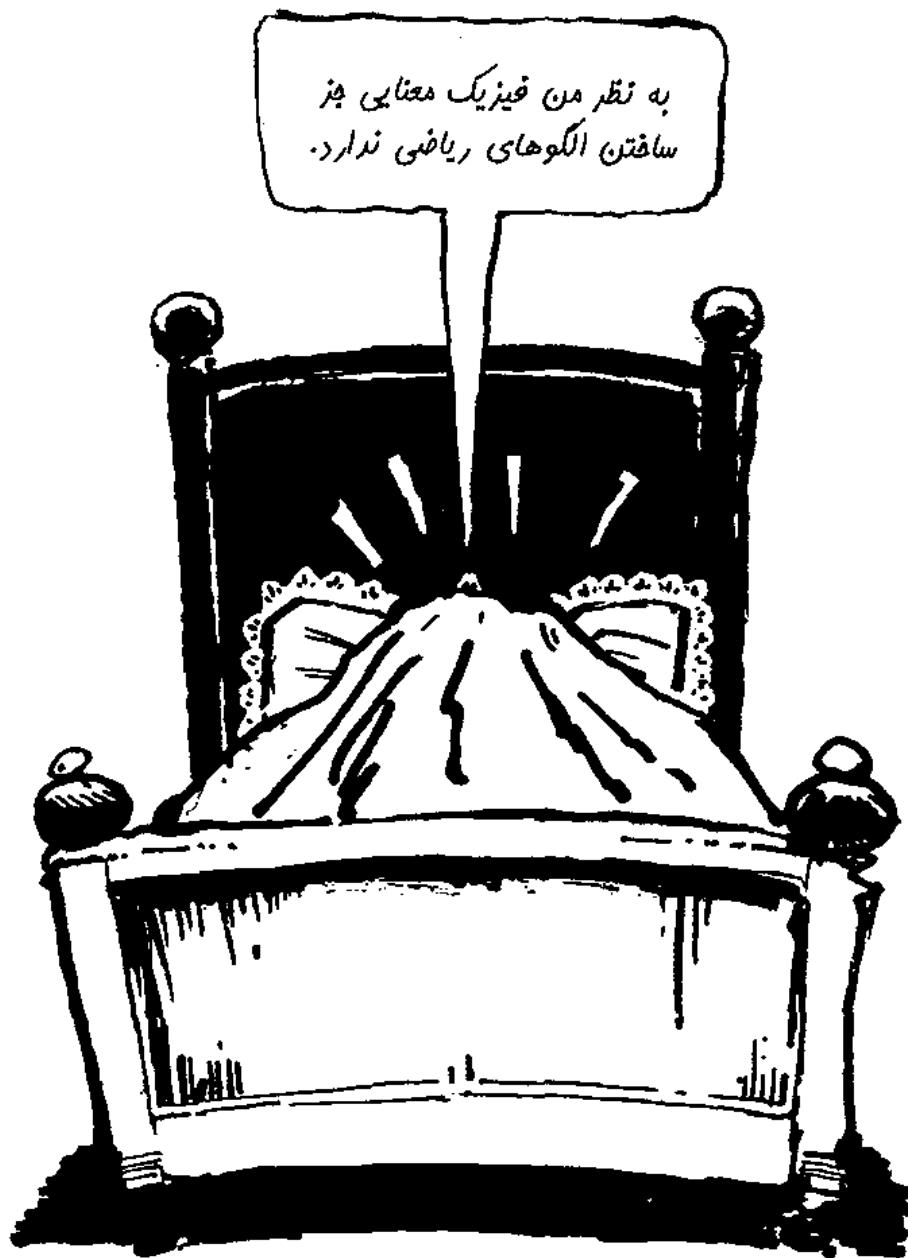
دکارتِ ریاضی دان

همانقدر که دکارت فیلسوف مشهوری است ریاضی دان مشهوری نیز هست. او نامش را به «مختصات دکارتی» داد و قوانین خاصی را بنا کرد که امروزه در ریاضیات معمول است؛ مانند نشان دادن مجھولات به وسیله x ، y و z و معلومات به وسیله a ، b و c . او روشی جدید برای نشان دادن توان های دوم و توان های سوم ابداع کرد که در آن از اعداد کوچک استفاده می کرد مانند^۲. او باعث پیشرفت زیادی در هندسه تحلیلی شد که عموماً حل مسائل هندسی را ساده می کرد. در کتاب هندسه نشان داد که چگونه می توان از جبر برای فهم بسیاری از مسائل هندسی استفاده کرد و به وسیله آن می توان آنها بی که به هم مربوطند را کنار هم قرار داد. احتمالاً به خاطر توفیقی که او در این زمینه به دست آورد، معتقد شد که همه معرفت انسان در نهایت می تواند به صورت ریاضی بیان شود.



دقت ریاضی

دکارت پس از آخرین خواب از خواب‌های کذابی خود به این مسئله اعتقاد پیدا کرد که در این خواب به او روشی نشان داده شده است که در آن می‌توان تمام علوم را با «روش» واحد ریاضی با هم متعدد کرد. ریاضیات و مخصوصاً هندسه به دلیل اینکه از دقت استدلالی و اعتبار یقینی برخوردار می‌باشد تأثیر عمیقی بر دکارت گذاشت. اگر در هندسه شما چند «اصل موضوعه» را پیذیرید مانند: «دو خط موازی هم‌بیگر راقطع نمی‌کنند.» و «کوتاه‌ترین فاصله بین دو نقطه خط مستقیم است» می‌توانید از نقطه آغازی تا این حد محدود پیکره پرمایه و قابل اعتمادی از دانش بنانید. دکارت فکر می‌کرد ما به روشی می‌توانیم از این اصل موضوعه که «ماده، جوهر دارای بعد است» دانش زیادی به دست آوردیم.



اما ریاضیات چیست؟

پس ریاضیات به نظر عام می‌آید. به این دلیل چنانچه بخواهیم با موجودات سیارات دیگر ارتباط برقرار کنیم بهتر آن است که به عوض ارسال پیام‌هایی زبانی برای آنها پیام‌هایی ریاضی ارسال کنیم.



تقریباً کسی به روشنی نمی‌داند ریاضیات واقعی چیست و حتی بسیاری از ریاضی‌دانان هستند که نسبت به آن یقین ندارند. هنوز مشخص نیست که ریاضیات اختراع آدمی است یا کشف او.

نسبیت‌گرایی ریاضی

ابداعات (یا کشفیات) اخیر در باب امکان وجود «هندسه‌های بدیل» این نظر اطمینان‌بخش در باب ریاضیات را مبنی بر این که یک نوع واحد ریاضیات عام وجود دارد به چالش طلبیده‌اند. قبل از این امر همه فکر می‌کردند که اقلیدس (۳۰۰ ق.م) حقیقاً تنها هندسه حقیقی‌ای را که متن جهان حک شده، کشف کرده است. اما اکنون به نظر معقول آن می‌رسد که بینداریم هندسه اقلیدسی چندان هم عام نیست. به نظر می‌رسد که این هندسه فقط ابزار محدودی است که انسان برای جست‌وجوی خود ابداع کرده است و از قضا جوابِ خوبی از کاربرد آن گرفته است.



فرمگرایی

این دیدگاه «نسبی‌گرایانه» یا «فرمگرا» می‌گوید که ریاضیات صرفاً به وسیله انسان وضع شده است و سیستمی بسته و «تهی» است که شامل استدلالاتی است از تعدادی اصول موضوعه. به نظر فرمگراها ریاضیات اسرار جهان را برای ما آشکار نمی‌سازد و بیشتر به بازی شطرنج می‌ماند – بازی‌ای با قواعد درونی منظم و سازگار.



از آنجا که ریاضیات سیستمی «بسته» است مشکل می‌توان از آن جز درباره خودش دانش جدیدی به دست آورد. برای فرمگراها، ریاضیات فقط می‌توانند معتبر یا نامعتبر باشد. لغاتی چون «صدق» یا «کذب» ناظر بر آن نیستند.

داستان موفقیت

دکارت خود یک افلاطونی متعهد بود. او فکر می‌کرد عقل می‌تواند حقایق علمی را کشف کند – و این اطمینان دکارت به خاطر ایمانی بود که به ریاضیات داشت. به نظر او ظاهراً همه مسائل انسان سرانجام می‌تواند به زبان ریاضی بیان شود. این نظر دکارت تا حدودی به یک واقعیت مبدل شده است.



در روزگار ما علوم نظری‌ای چون فیزیک هسته‌ای، اختربندهای، شیمی، ژنتیک، بوم‌شناسی، اقتصاد، زیان‌شناسی، علوم کامپیوترون دون اتكاء بر ریاضیات نمی‌توانند موجود باشند.

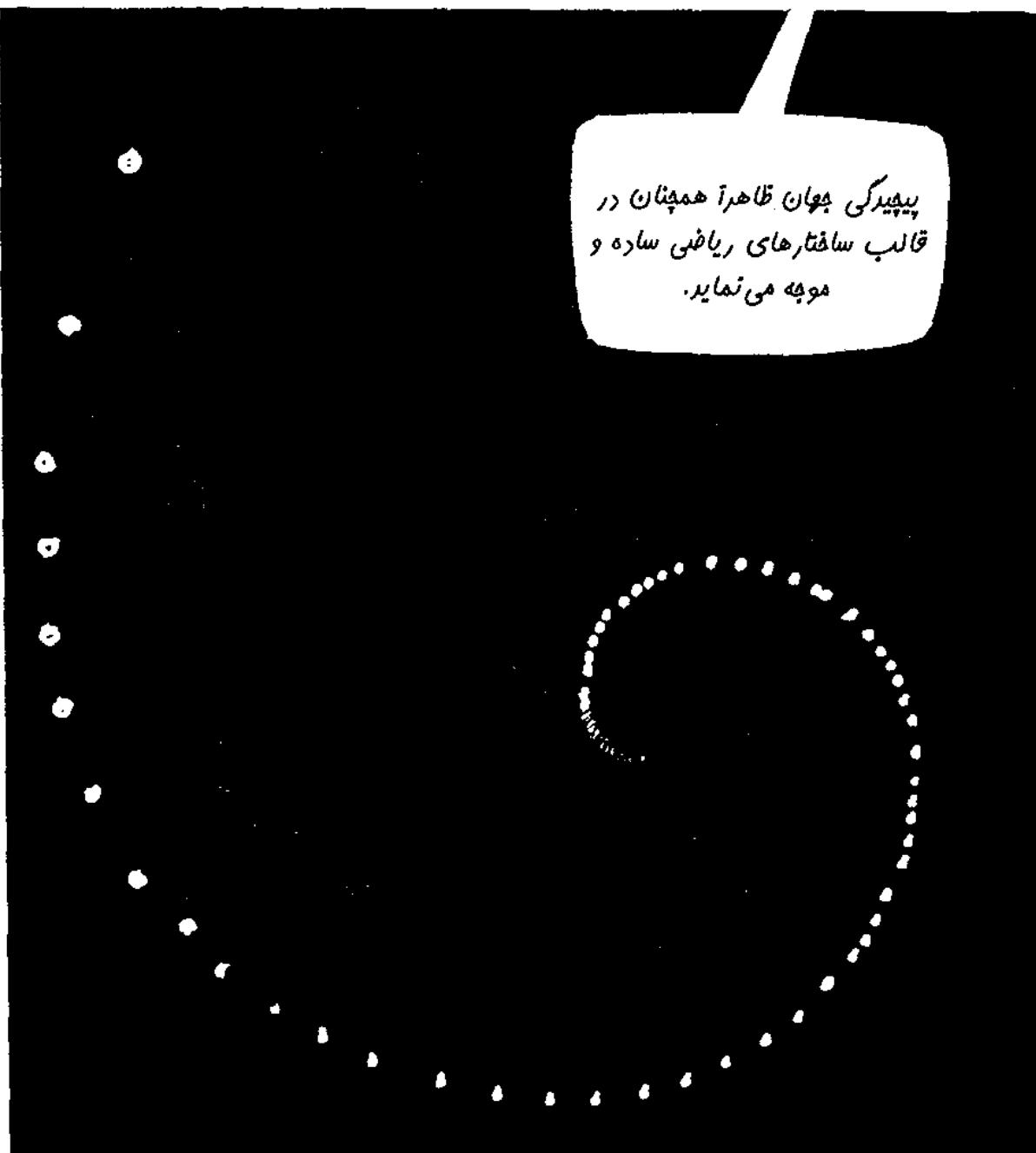
در آخرین سال‌های قرن بیستم دانشمندان امید و اعتقاد داشتند که بتوانند نظریه شگرفی را که به وسیله آن می‌توان همه چیز را با هم متحده ساخت کشف کنند – نظریه‌ای در باره همه‌چیز یا (تی. آ. ای) – این نظریه قرار بود قانون جاذبه، الکترومغناطیس، رادیو اکتیو و قدرت عظیم نیروی هسته‌ای (که نوترون‌ها و پروتون‌ها را داخل هسته کنار هم نگه می‌دارد) را با هم متحده سازد.



انسان‌های ریاضی

بسیاری از ریاضی‌دانان هنوز هم دکارتی می‌اندیشند. ما به عنوان موجودات ریاضی معتقدیم که سازمان جهان به وسیله ریاضی سامان یافته و طراحی شده است و تاکنون ظاهراً برای ما چنین بوده است. وقتی روی ذرات بسیار ریز و یا حفره‌های تاریک و بسیار دور دست تحقیق می‌کنیم ظاهراً این فقط ریاضیات است که با روش و قدرتی پیش‌بینی‌کننده چنین پدیده‌های عجیب و غریبی را توصیف و تبیین می‌کند.

پیشگویی بخوان ظاهراً همچنان در قالب ساختارهای ریاضی ساده و موظه می‌نماید.



حتی شگفت‌آورتر این که دانشمندان مدام در حال کشف این مسئله هستند که ریاضیات «فرمگرا» اغلب کاربردهای «افلاطونی» عملی دارد.

جذب



جایزه دستیاری کمیتی

ایمان کورکورانه دکارت به ریاضیات (استدلال‌های ریاضی) او را در زمینه علوم طبیعی به نتایج عجیب و غریبی رسانیده بود.



ریاضیات در علوم انسانی مانند روان‌شناسی و جامعه‌شناسی نقش چندانی بازی نمی‌کند. اما احساسات، رفتار، فرهنگ، تاریخ و تمدن انسانی ظاهراً از سلطهٔ قاهرهٔ فرمول‌های ریاضی در امان مانده است. (هرچند که برخی از فلاسفه و ریاضی‌دانان معتقدند که روزی خواهد آمد که انواع جدیدتری از ریاضیات سر بر خواهد آورد که انعطاف‌پذیر بوده و توفیق چنین اموری را نیز میسر خواهد ساخت.)

جوهر ممتد (Res Extensa)

دکارت به این ایده فیثاغورثی و افلاطونی‌ای که جهان مرئی صرفاً وهم است و باعث می‌شود که واقعیت ریاضی اشیاء در محقق بماند اعتقاد داشت.

بدین قرار واقعاً هیچ‌چیزی نظریه دکارتی در باب اینکه ما می‌توانیم فقط به جوهر ممتد (طول، عرض، ارتفاع ماده یعنی همه آنچه فضای اشغال می‌کند) علم یقینی داشته باشیم که بوسیله ابزار ریاضی بدان دست می‌بایم، وجود ندارد.



خاصیت‌هایی چون سفتی و رنگ نسبی بوده و قابل اندازه‌گیری می‌باشند اینها احساساتی ذهنی هستند که اشیاء در ذهن ایجاد می‌کنند اما نه اینکه واقعاً در اشیاء وجود داشته باشند. بنابراین اشیاء، «کیفیات اولیه» قابل اعتمادی دارند و به همان میزان «کیفیات ثانویه»‌ای دارند که قدری عجیب‌تر و شگفت‌انگیزتر می‌باشند.

به نظر دکارت، جهان به وسیلهٔ داده‌های ریاضی گذگاری شده است. و لذا این ریاضیات است که می‌تواند معنای این کدها را دریابد.



این دیدگاه ریاضی دکارت را ترغیب کرد که جهان را به چیزی واحد و عظیم تشبیه کند که فضای را اشغال می‌کند. تصویر انتزاعی و ذهنی که او از عالم دارد تصویر تار و بی‌روحی است — گویی که همه‌چیز در عالم در اسارت بُعد است و همه‌چیزها مانند هم، متجانس با هم و پوچ و بی معنا.

بنابراین، به نظر دکارت همه موجودات جوهر ممتد می‌باشند – شیئی که با استفاده از ابزار ریاضی می‌توان آن را اندازه گرفت و به وسیله ذهن می‌توان به یقین شناخت. نظر او درباره بدن انسان نیز ناشی از همین بینش است. برای ذهن به طور یقینی معلوم است. م او درباره بدن انسان نیز همین‌گونه می‌اندیشد.



دکارت فکر می‌کرد اعمال جسمانی که ناخودآگاه انجام می‌دهیم مانند نفس‌کشیدن و پلک‌زدن نیز آشکارا چنین هستند. این فکر، دکارت را به سمت این عقیده نامتعارف و وحشتناک سوق داد که حیوانات آگاهی ندارند. بنابراین صدای‌ایی که هنگام تشریح از خود صادر می‌کنند بدان صدایی می‌ماند که از ماشین هنگامی که اجزای آن را پیاده می‌کنیم بلند می‌شود. از درد فریاد زدن جز اصواتی مکانیکی نیست.

این مسئله وجه نفرت‌انگیز کار فکری دکارت بود. او به حیوانات و بدن انسان‌ها صرفاً مانند ماشین‌هایی متحرک نگاه می‌کرد و از پیاده‌کردن اجزاء آنها برای اینکه ببیند چگونه کار می‌کنند لذت می‌برد. او حتماً برخی قصاب‌های آمستردام را به وحشت افکنده بود. او هر روز به مغازه‌های شان می‌رفت و بخش‌های نسبتاً بزرگی از بدن حیوانات مختلف را از آنان می‌گرفت تا کالبدشکافی کند.

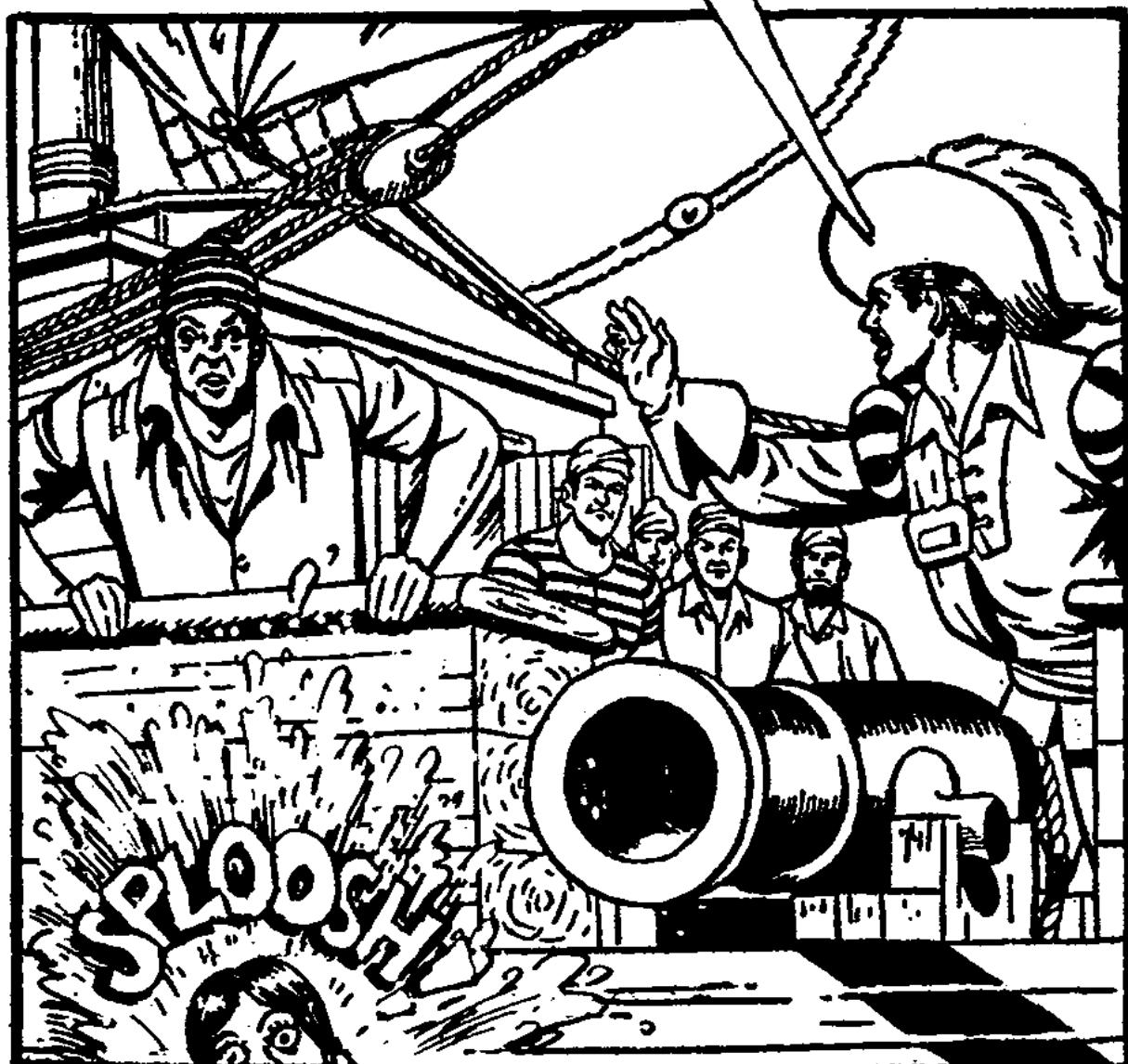


دکارت یک سگ خانگی داشت که او را «موسیو گرت» صدا می‌کرد؛ خوشبختانه از تشریح این یکی صرف نظر کرد.



دکارت به خاطر علاوه‌ای که به ماشین‌های خودکار داشت یکبار ماشینی ساخت که مانند دختری جوان بود. این ماشین برخی از حرکات انسان‌ها چون صدادرآوردن و حرکت لب‌ها را انجام می‌داد. او این وسیله ابتکاری را در جعبه‌ای گذاشت و با خود سوار کشته کرد. از بخت بد کاپیتان کشته نسبت به آن جعبه کنجه‌کاو شد و پنداشت که دکارت بچه‌دزد است.

در جعبه را باز کردم و از دیدن دفترک
ملکانیکی ای که شروع به حرکت کردن و
هرف زدن کرد به وحشت افتدم.



کاپیتان عروسکِ ماشینی را به آب انداخت زیرا مطمئن بود که این شیء وحشتناک حتماً کار شیطان است. دکارت اصلاً از این کار خوش نیامد. اما برگردیم سرِ داستانِ خودمان...

جوهر متفکر

تنها چیزی که با تصور ماتریالیستی دکارت سازگار نبود عبارت بود از وجود انسان یا res cogitans به معنی «جوهر متفکر» دکارت همواره کلماتی همچون «جوهر» و «ذات» را که از فلسفه مدرسی آمده بودند مورد استفاده قرار می‌داد. «جوهر»، آن چیز واحدی است که موجودیتش به هیچ چیز دیگر وابسته نیست؛ و «ذات» یک چیز آن جزئی از آن چیز است که ناظر بر تعلق وی به یک نوع است.



مثلث می‌تواند خصیت‌های «عرضی» دیگری چون اندازه داشته باشد، ولی این خصیت، خصیتی «ذاتی» نیست؛ یعنی خصیتی که مثلث را مثلث می‌کند. به همین معنا، «جوهر» ذهن این است که فکر می‌کند.

دوگانه‌انگاری دکارتی

دکارت به این ایده رسید که آدمیان از دو جوهر ساخته شده‌اند، آنان هم ابدان مادی و هم اذهان آگاه دارند. پس در جهان نیز دو نوع جوهر وجود دارد؛ ذهن و ماده.



این «دوگانه‌انگاری دکارتی» در تمام فلسفه دکارت مفهومی بنیادی است. این نظریه برای جمله غربیان بسیار آشنا می‌نماید. زیرا یادآور این اعتقاد مسیحی است که همه انسان‌ها روح دارند. دکارت تا پایان عمر کاتولیک باقی ماند. او فکر می‌کرد توانسته است به نظریه ارواح اعتبار فلسفی ببخشد. حتی کسانی که اعتقادات مذهبی در آنها چندان قوی نیستند نیز به این «تصور» عاطفی و روانی از اجزاء شاکله وجود انسان معتقدند. بسیاری از ما فکر می‌کنیم که نفوس ما نامیرا هستند.

برهان دوگانه‌انگاری

نظریه دکارت در مورد نفس کاملاً با مسیحیت راستین منطبق نیست. او واژه‌های «ذهن»، «نفس» و «عقل» را درباره یک مصدق واحده با وجود اینکه دارای معانی متفاوتی هستند، به کار می‌برد. (واژه نفس برای متفکرین قرن هفدهم به معنی موجود نامیرا نبود، با این وجود دکارت خودش این واژه را به این معنی به کار می‌برد.) دکارت در تأمل دوم سعی دارد اثبات کند که ذهن یا نفس کاملاً متفاوت با جسم است. (جسم برای دکارت به معنی هر شیء مادی بود که فضای اشغال می‌کند پس بدن انسان «جسم» است!) استدلال او تقریباً این‌گونه است.

اينکه من هستم غيرقابل تشکيل است (نمی‌توان در آن شک‌کرد)
اينکه من جسم دارم قابل تشکيل است (می‌توان در آن شک‌کرد)
بنابراین وجود من مستقل از جسم من است.
بنابراین من نمی‌توانم مطمئن باشم که اگر فکر نکنم وجود
فواهم داشت.
بنابراین وجود من وابسته به فکر من است.
نتیجه، من ذاتیک جوهر متفکر هستم. یعنی یک روح، ذهن، یا عقل.

موجود متفکر

آنچه معرف موجودات انسانی است این است که آنها فکر می‌کنند نه اینکه وجود مادی دارند.

از اینها بود که دانستم که من بودم
هستم که تمام ذات یا ماهیت او فقط
تفکر است. بودم که به هیچ چیز
نیاز ندارد و برای وجود داشتن هم
به هیچ شیوه‌ای مادری وابسته نیست...
از این رو، این «من» کاملاً مجزا از
بدن است.



این استدلال پیچیده‌ای است که نتیجه‌گیری‌های شگفت‌آوری‌های شگفت‌آوری نیز به همراه دارد. یکی از این نتایج آن است که وجود ما کاملاً وابسته به آگاهی ماست. بنابراین همین که دیگر فکر نکنیم، محو خواهیم شد.



بدین ترتیب دوگانه‌انگاری دکارتی بر اعتبار این باور سنتی مسیحی مبنی بر استقلال
نفوس واقعی ما از بدن‌مان، افزود.

مشکلات دوگانه انگاری دکارتی

این نظریه بسیار اطمینانبخش است اما منطقی نیست. صرف این که ما نمی‌توانیم درباره این که فکر می‌کنیم شک کنیم اما می‌توانیم درباره این که جسم داریم شک کنیم، ثابت نمی‌کند که ما مستقل از جسم‌مان وجود داریم. وقتی دکارت درباره چیزی شک می‌کند بدین معناست که تلویحاً فرض می‌کند آن غلط است نه اینکه غیریقینی است.



مثل این است که بگوییم چون وجود حیات در سیاره‌های دیگر مشکوک است پس در آنجا حیات وجود ندارد. او از عمل شک کردن به عنوان نوعی برهان استفاده می‌کند.

استدلالی دیگر

دکارت بعدها در تأمل ششم برای اثبات اینکه انسان از دو نوع جوهر ساخته شده است، استدلال دیگری را اقامه می‌کند. او بار دیگر «قاعده وضوح و تمایز» را به کار می‌برد.



این استدلال چندان استدلال مؤثری نیست – دلیل آن نیز یکبار دیگر ضعف و ابهامات درونی خود «قاعده» می‌باشد.

موجودات انسانی و زبان

دکارت فکر می‌کرد برای نظریه دوگانه‌انگاری آش شواهد تجربی هم وجود دارد. انسان‌ها وقتی از زبان استفاده می‌کنند در واقع به منحصر فرد بودن خود اشاره می‌کنند. موجودات انسانی مانند ماشین‌های برنامه‌ریزی شده زبانی نیستند.



امروزه عقیده‌ما این است که خلاقیت و قابلیت زبانی انسان نتیجه مستقیم و «غیرارادی» شبکه‌مغزی ماست که حاصل تاریخ تکامل پیچیده‌آدمی است. دکارت فکر می‌کرد که این قابلیت بالای انسان در پاسخ‌های زبانی دلیلی دیگر بر وجود یک نفس نامیرای اندیشنده می‌باشد.

مغز یا ذهن

با این وصف، آیا او برق است؟ آیا مانفوسی نامیرا هستیم؟ به نظر دکارت آگاهی و تفکر واضح و بی‌واسطه هستند گویی اذهان ما همیشه شفاف و قابل بررسی می‌باشند. اما هنوز معلوم نیست که تفکر و آگاهی اعمالی غیرجسمانی باشند. امروزه اکثر فیلسوفان و متخصصین علم اعصاب معتقدند که همه ما برای اینکه این اتفاقات رخ دهند به مغزهایی مادی نیاز داریم.



بنابراین آنچه واقعاً تفکر کردن کار اوست، احتمالاً یک شیئی مادی است: مغز.

تأثیر آسیب‌های مغزی

متخصصین علم اعصاب، که روی بیماران دچار آسیب‌های مغزی آزمایش می‌کنند، شک ندارند که تفکر پدیده‌ای فیزیولوژیک است.



این بدان معناست که چنانچه مغز آسیب ببیند، این آسیب بر فرآیندهای ذهنی تأثیر می‌گذارد. اگر بدن از بین برود فکر هم از بین می‌رود. دکارت با این مسئله موافق نیست. او ادعا می‌کرد ذهن بعد از مرگ بدن و مغز، همچنان به مفاهیم مجرد می‌اندیشد. این امر نوعی اعتقاد به حیات پس از مرگ است.

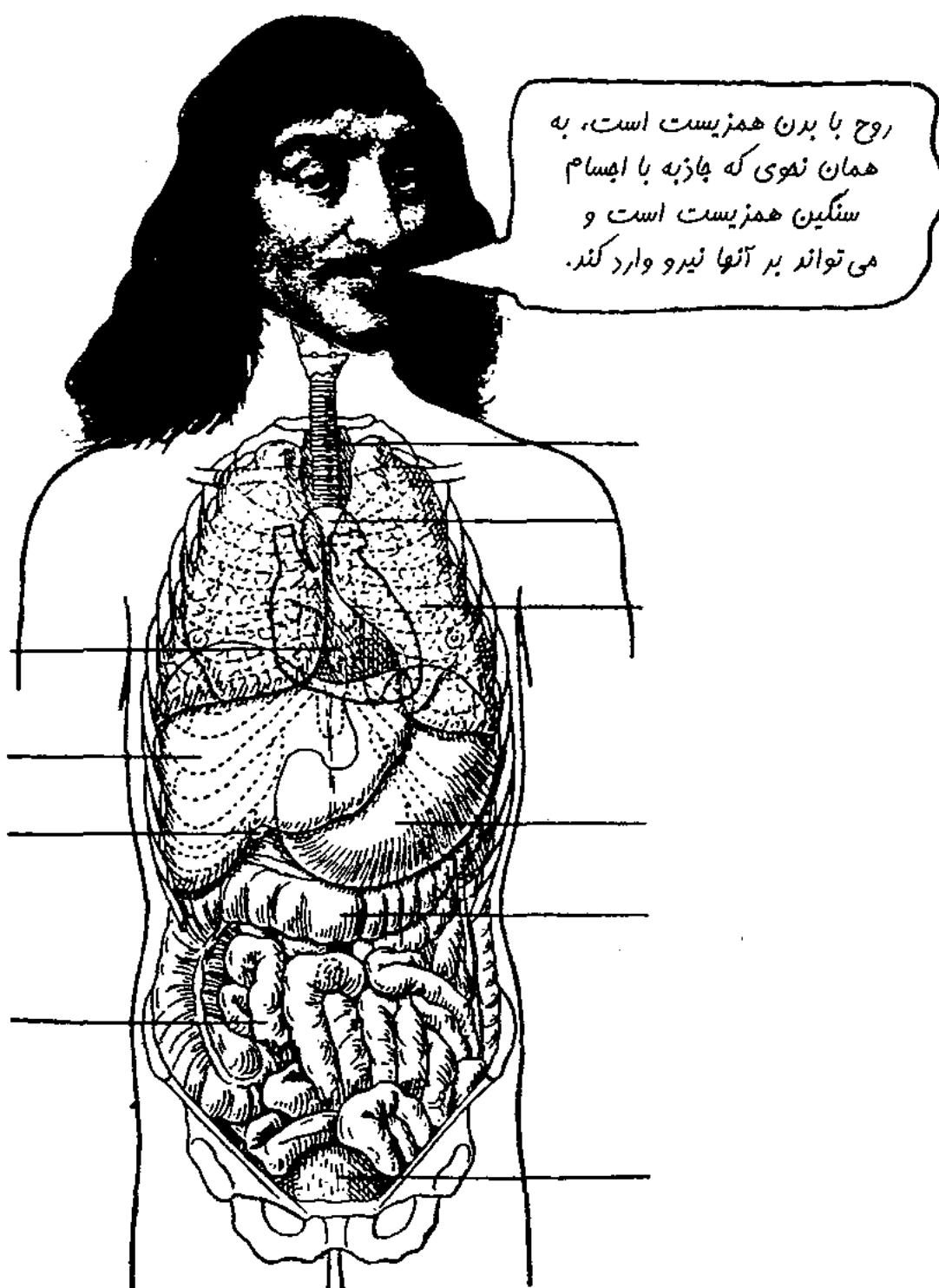
تعامل ذهن و بدن

مشکل دیگر دوگانه‌انگاری دکارتی مسئله تعامل ذهن و بدن می‌باشد. اگر انسان از دو جوهر کاملاً مجزا تشکیل شده باشد پس این دو جوهر تنها می‌توانند بر هم تأثیر بگذارند. اما پر واضح است که یک پدیده ذهنی مثل انتخاب کردن، می‌تواند علت اتفاق افتادن یک پدیده مادی باشد. (وقتی هوس یک تکه کیک می‌کنیم دستهای مان برای برداشتن آن به حرکت در می‌آیند). یک پدیده مادی هم می‌تواند علت یک پدیده ذهنی باشد. (بدن من از برخورد یک میله با بازویم درد می‌گیرد و این درد قویاً در ذهن من می‌ماند).



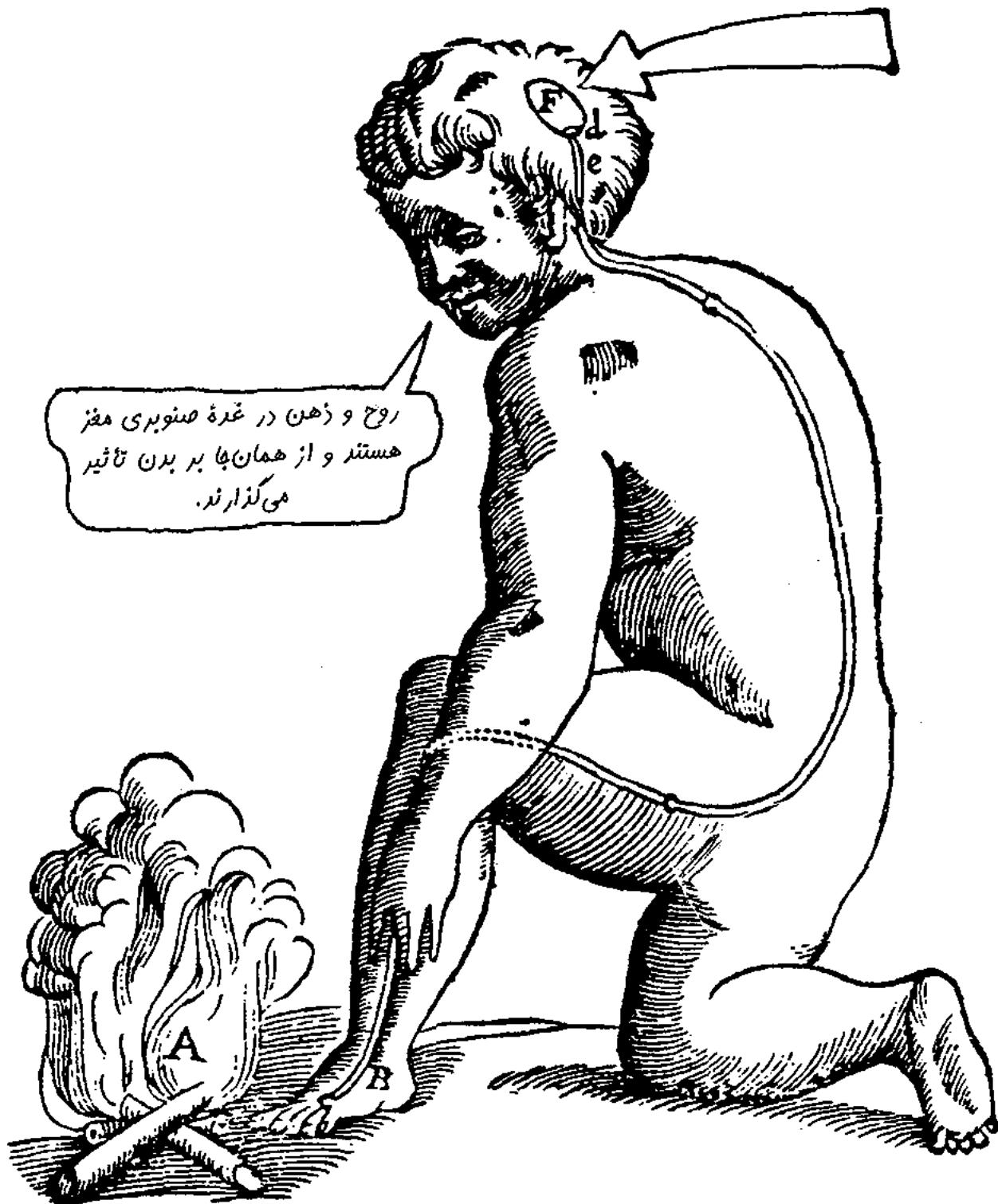
تصورات چگونه می‌توانند چیزی را «هل دهند»؟ و یا پدیده‌های مادی مانند درد که بدن آن را تجربه می‌کند چگونه بر ذهن تأثیر می‌گذارد؟ و اگر ذهن وجود ملموس نداشته باشد (یعنی مثل بدن مقید به زمان و مکان نباشد) این تعامل‌ها در کجا اتفاق می‌افتد؟

دکارت در آخر کار بالاخره عقل کرد و دست از این نظریه برداشت. درحالی که در ابتدا سخت می‌کوشید توضیح دهد که چگونه اذهان نفسانی و ابدان مادی برهم تأثیر می‌گذارند.



به نظر او این توضیح می‌توانست توضیح خیلی خوبی برای احساس دردی باشد که ما هنگام شکستگی دست خود احساس می‌کنیم. درک درد جسمانی پدیده ذهنی متأخری بر وقوع علت درد نیست؛ مثلاً آن طور که کاپیتان کشته از شکستگی بدن کشته خود آگاه می‌شود.

این دیدگاه مسالمت‌آمیز اگر نفس یا ذهن دارای بُعد نباشند و در فضا و زمان موجود نباشند، حتماً غلط خواهد بود. دکارت در نهایت بدانجا رسید که باید در مغز قسمتی وجود داشته باشد که این اتفاقات در آنجا می‌افتد.



ولی حتی اگر این فرض هم صادق بود، مشخص کردن اینکه این تعامل در کجا اتفاق می‌افتد، به معنی این نیست این امر چگونه انجام می‌پذیرد.

دیدن و شنیدن در جهان

هرچند دکارت همواره به دیدگاه دوگانه‌انگاری خود وفادار ماند اما به این فکر افتاده بود که هر طوری شده این نظریه را محدود کند. مشکل ذهن و بدن برای او وقتی رخ نمود که چند نوع مشخص از تجربه‌های ذهنی مانند دیدن و شنیدن را آزمود؛ تجربیاتی که به وجود جهان خارج مربوط می‌شود. دکارت نفس را مثل انسان کوچکی تصور می‌کرد که جهان را به گونه‌ای خاص درون ذهن ما تجربه می‌کند. نوعی فرآیند داخلی مثل رؤیت چیزها روی یک پرده سینمای داخلی.



یک چنین تبیینی برای دیدن و شنیدن قدری گیج‌کننده است. به نظر عجیب می‌نماید که ادراک جهان خارجی را مانند فکر کردن به ایده‌های ذهنی خود به حساب آوریم. بدتر اینکه دکارت از ایده‌های ذهنی به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی شیء خاصی هستند. این نحوه حرف‌زنی درباره ادراکات حسی فیلسفه‌دان تجربی مسلکی چون جان لاک (۱۷۰۴–۱۶۳۲) را سال‌ها درگیر معماه زبانی و ذهنی لایحلی کرد.



ادراک حسی و تخیلی

به نظر دکارت تجربیات حسی، ترکیبی از فرایندهای ذهنی و مادی هستند. شک کردن و فهمیدن کاملاً فرایندهای ذهنی و غیر فیزیولوژیکی می‌باشند اما سایر فرایندهای ذهنی چون ادراک حسی و تخیل ترکیبی از این دو هستند. به نظر دکارت تخیل بر تجربیات قبلی ما مبتنی می‌باشد.



تخیل از ادراک کندر و نامناسب تر است زیرا عبارتست از فرایندهای فیزیکی که در مغز رخ می دهد.

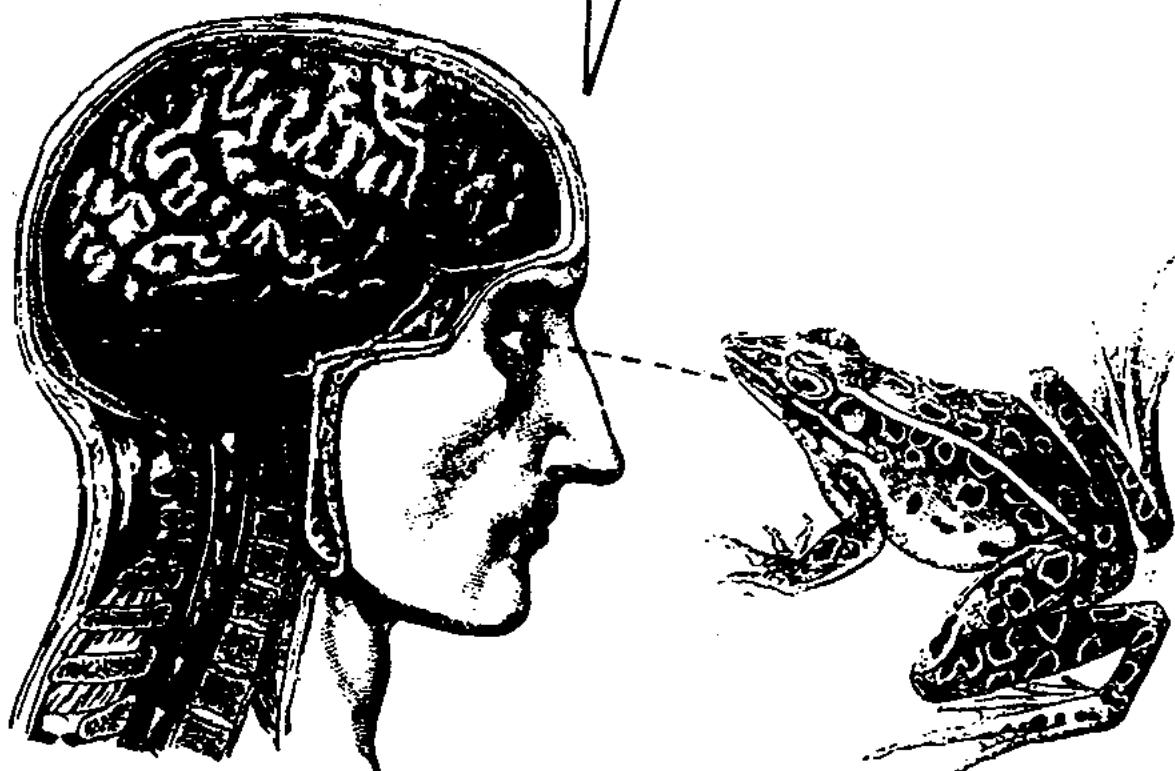


بنابراین برخی از حالات ذهنی به بدن وابسته هستند، اما بقیه مثل شکردن «حالص» تر بوده و بعد از مرگ بدن باقی می مانند.

سه گانه‌انگاری احساسات را تبیین می‌کند

فلسفهٔ ذهن دکارت صرفاً یک دوگانه‌انگاری ساده‌لوحانه و بی‌رحمانه نیست. برخی از فرایندهای عقل به طور خالص ذهنی هستند و باقی فرایندها در واقع عبارتند از ترکیب پیچیده‌ای از فرایندهای ذهنی و فیزیکی. سرانجام دکارت دربارهٔ جهان و انسان نظریه‌ای «سه گانه‌انگار» را بر می‌گزیند. اگر به وزغی نگاه کنیم در چشم و اعصاب بینایی اتفاقات فیزیکی خاصی می‌افتد. با تجربهٔ حسی می‌فهمیم که وزغ چه رنگی است و چه صدایی از خود در می‌آورد. بعد حکم می‌کنیم که وزغ چه شکلی است و وزن و اندازهٔ او چقدر است.

انسان‌ها بدن‌هایی دارند که «بعد»
درد و مثل همه مولاد فیزیکی (یک)
در معرض نیروهای طبیعی است.
لکن آنها - انسان‌ها - چوهر متغیر
هستند و به همین قاطر است که
می‌توانند با ذهن فود شک کنند،
قضاوت کنند و بفهمند.



و نیز احساساتی چون درد، گرسنگی، صدا و رنگ را تجربه می‌کنند. احساساتی که هم اجزاء مادی و هم اجزاء ذهنی دارند.

در نظریه دوگانه‌انگاری قبلی، صخره‌ها، حیوانات و انسان‌ها اشیائی هستند که صرفاً دارای بعد می‌باشند. انسان‌ها فکر نیز دارند اما احساسات آنها غیرقابل توضیح باقی می‌ماند. به نظر می‌رسد نظریه سه‌گانه‌انگاری بهتر باشد.



در این نظریه صفره‌ها، واقعیة «اجسام»
همان اشیاء بُعد دار باقی می‌مانند؛
اما حیوانات هالا موهوداتی دارای
احساسات به حساب می‌آیند. انسان‌ها
دارای اجسام بُعد دار، تپربه‌های
حسی و اذهان تأمیرا هستند.



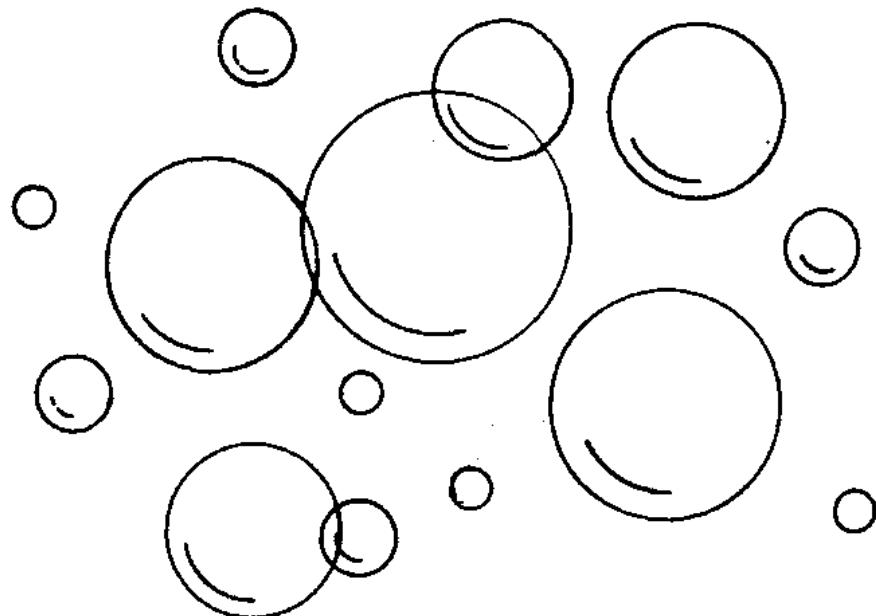
به نظر می آید سه گانه انجاری علیرغم مشکلاتی که دارد می تواند در مورد چگونگی بودن آدمیان توضیح بهتری ارائه می دهد.



با این حال دکارت هیچ وقت به جدّ نظریه «سه گانه انجاری» را پی نگرفت. دیدگاه اصلی دکارت درباره ما مبتنی بر همان دیدگاه بی روح و انتزاعی ای بود که می گفت اذهان در ابدان تعابیه می باشند. اما ما انسانها چنین نیستیم. موجوداتی هستیم که احساس، تخیل و تجربه را در کنار تفکر وجود دارا هستیم. انسان دکارتی از دید اکثر ما هنوز یک آدم درست و حسابی نیست.

فلسفهٔ ذهن

نتیجه‌گیری‌های دکارت عجیب و غریب‌اند. با این حال او یک‌تنه، شاخهٔ فلسفی کاملی را بنیاد نهاد که امروزه فلسفهٔ ذهن نام دارد. ذهن هنوز هم یک معماست. ما همه ذهن داریم اما در باب اینکه این اذهان تا چه مدت برای ما موجود می‌باشند تردید وجود دارد. اگر فرض کنیم که ذهن‌ها عبارتند از اشیاء مادی در این صورت چگونگی وجود آنها مسئله‌ساز است. آشکار است که ذهن وجود دارد اما وجود ذهن مانند وجود دست‌ها و پاها نیست. دکارت وجود ذهن را مانند وجود نفس می‌داند؛ وجودی بی‌امتداد و غیرمادی. ماتریالیست‌ها معتقدند که این نحوهٔ تبیین ذهن غیرعلمی، غلط و رازورزانه است.



فلسفهٔ ذهن موضوع پیچیده‌ای است. این بحث، اصطلاحات و مسائل خاصی دارد. فیلسوفان ذهن ممکن است، وحدت‌انگار، رفتارگرا، سبب‌گرا، معتقد به پدیدارهای ثانویه، ماتریالیست، کارکردهای و یا حتی «لا ادری» باشند. رویکردهایی که این فیلسوفان در پیش گرفته‌اند و مسائلی که دربارهٔ آن بحث می‌کنند کمایش نتیجه مستقیم «می‌اندیشم» دکارتی و تأملاتی است که دکارت دربارهٔ آن انجام داده است. گاهی مباحثات فیلسوفان در مورد ذهن شبیه به بازی‌ای غریب است؛ اما در واقع مباحث آنها مربوط به باورهای ما دربارهٔ خود و نحوهٔ فکر کردن‌مان و اینکه موقعیت ما در جهان چگونه است، می‌باشد. شاید پاسخ‌های دکارت برای مسائل و مشکلاتی که در این زمینه طرح کرده مجاب‌کننده نباشد. اما او آغازگر این بحث و طرح پرسش‌های مهم آن بود.

نقد پذیر

تأملاتی در فلسفه اولی، در سال ۱۶۴۱ به زبان لاتین منتشر شد. همان طور که قبل اگفتیم این کتاب حاوی تأملات شخصی و روزانه دکارت است، در مورد چگونه به یقین رسیدن و درباره چیستی اساس معرفت آدمی. سیاق تأملات بیشتر تحقیقی است، تا تعلیمی. دکارت تأکید می‌کند که کتاب او کتابی است که خواننده خود باید در بحث آن شرکت کند.

تأملات

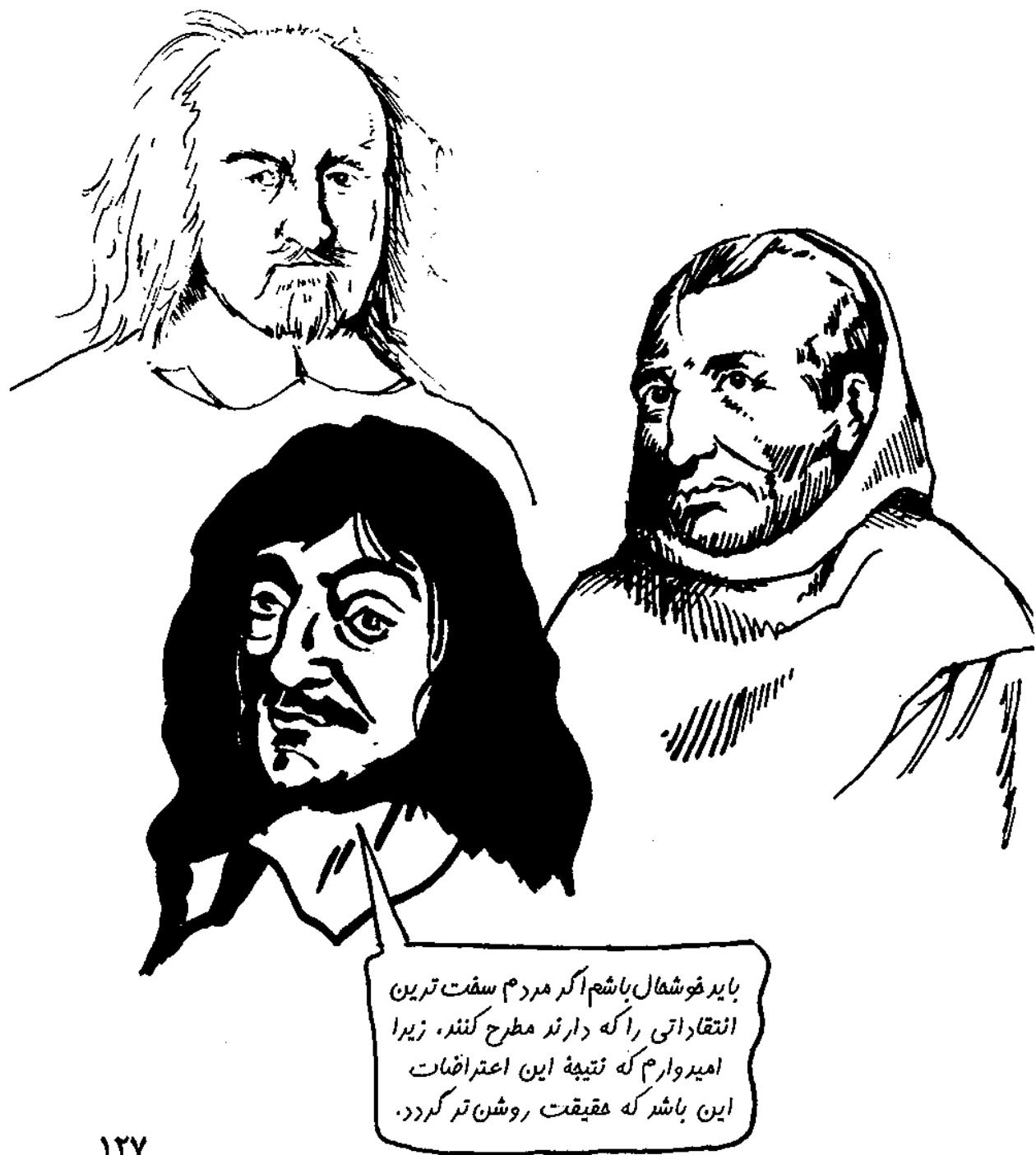
نوشتۀ رنه دکارت

«این کتاب زندگی شمارا عوض خواهد گرد.»



دکارت با روحیه‌ای گشاده با بسیاری از معاصرینش که آرای مختلفی درباره ذهن انسان داشتند مکاتبه کرد. انتقاداتی که آنها به نظریه دوگانه‌انگارانه او داشتند به همراه پاسخ‌هایی که دکارت به آن‌ها داده بود. در بخشی از کتاب تأملات با نام اعتراضات و پاسخ‌ها به چاپ رسید.

فیلسوفانی چون توماس هابس (۱۵۸۸–۱۶۷۹) پیر گاسندي (۱۵۹۲–۱۶۵۵) و مارتین مرسن (۱۵۸۸–۱۶۴۸) به دلایل مختلف از دکارت انتقاد کرده‌اند. با این وجود او معتقد بود که عقایدش درست می‌باشند.

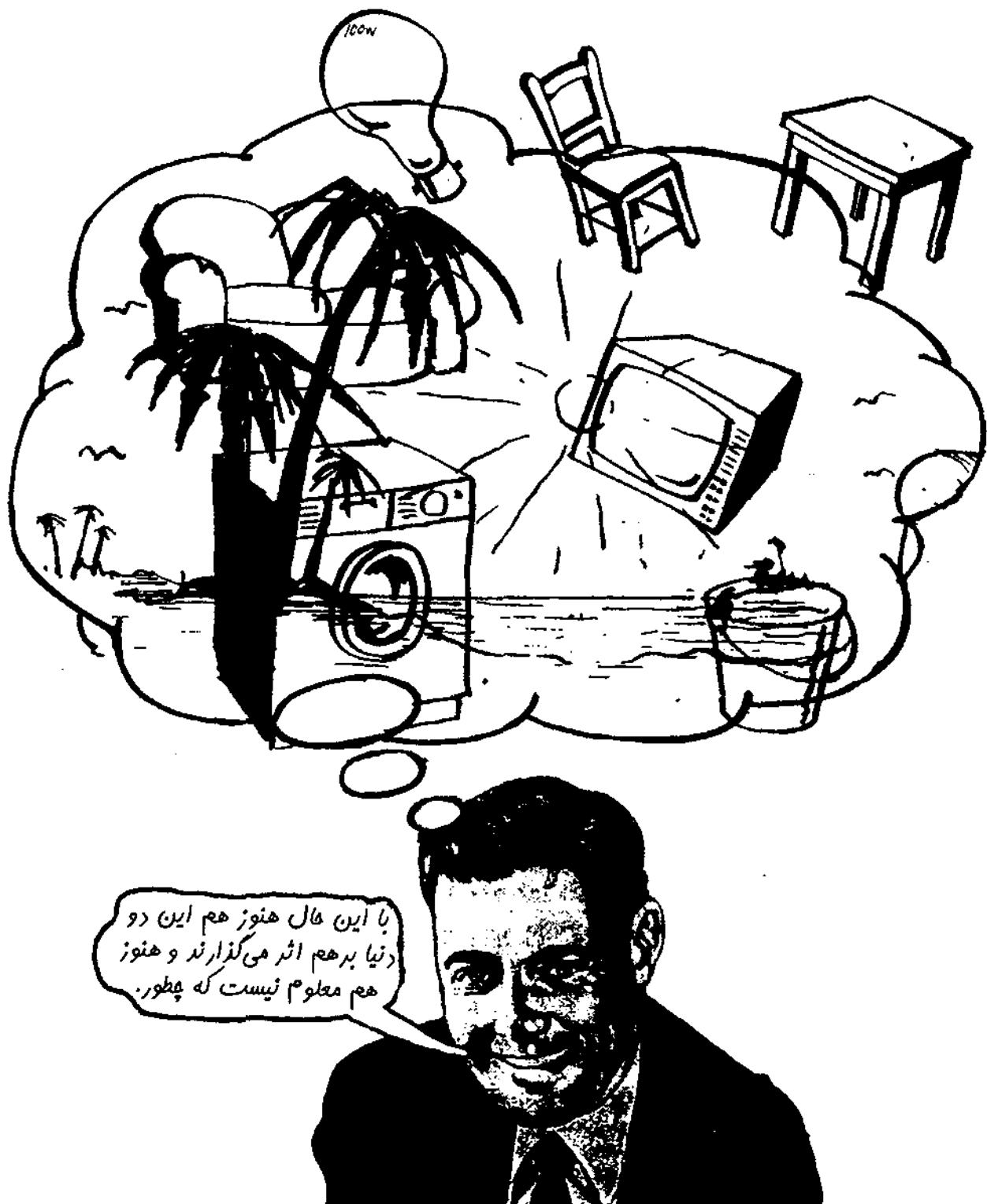


مسئله ذهن و بدن

مشکل دوگانه‌انگاری دکارتی که هنوز هم پایرجاست این است که جهان ذهن و عین ظاهراً بسیار متفاوت است.



چگونه ممکن است که ذهن بر ماده عمل کند و ماده بر ذهن؟ بیشتر فیلسفان به این پرسش‌ها پاسخ‌های وحدت‌انگار یا دوگانه‌انگار داده‌اند. مسئله ذهن و بدن فکر و ذهن فیلسفان قرن ۱۷ را بهشت درگیر کرده بود. هریک راه حلی پیدا می‌کردند که به نظر بیشتر کلامی می‌رسید تا فلسفی.



چند پاسخ غریب

اتفاق‌گرایی Occasionalism یک نظریهٔ واقعاً عجیب می‌باشد. این نظریه به وسیلهٔ نیکولاوس مالبرانش (۱۷۱۵–۱۶۲۸) رواج یافت. او تأثیر متقابل ذهن و بدن بر یکدیگر را نفی می‌کند.



افکار ذهنی و اعمال مادی صرفاً همزمان روی می‌دهند اما اعلت یکدیگر نیستند.

راه حل پنديكت اسپينوزا (۱۶۳۲-۷۷) هم به همان اندازه غریب می‌باشد. اسپینوزا نظریه «دو جوهرانگاری» دکارت را به نظریه وحدت‌انگارانه «تک جوهری» محدود نمود. نظریه دو وجهی بر این ادعای است که پدیده‌های مادی و ذهنی صرفاً جوهر متفاوتی از یک جوهر می‌باشند که این جوهر همان خداست.



و به همین دلیل است که ذهن و بدن در هماهنگی‌ای لایتغیر هستند.

گ. و. لاپینیتس (۱۶۴۶-۱۷۱۶) روایت دیگری را از نظریه مالبرانش ارائه داد که توازی روان تنی خوانده می شود. او نظریه اش را با یک تمثیل توضیح داد: فرض کنید دو ساعت وجود دارند که با هم تنظیم شده اند تا زمان های برابری را نشان دهند. ممکن است به نظر بیاید یکی دیگری را واکار می کند تا همان زمان را نشان دهد. اما هر دو ساعت کاملاً جدا از هم هستند. این مطلب در مورد ذهن و بدن نیز که اغلب هماهنگ به نظر می آیند به همین نحو صدق می کند.



درست است که اتفاقگرایی پاسخی برای مشکل به دست می دهد. اما این پاسخ متکی به وجود خدایی است که به نظر می آید بی جهت سرش را شلوغ کرده اند. لاپینیتس پاسخ می دهد که خداوند روز اول این دو ساعت را با هم کوک کرده است و دیگر با هماهنگی آنها کاری ندارد.

اعتقاد به پدیده‌های فرعی هم یک نوع دوگانه‌انگاری غریب است. این نظریه برآن است که تمام تعامل‌های بین نفس و بدن یکطرفه هستند. اتفاقات فیزیکی بدن موجب اتفاقات نفسانی می‌شود اما رویدادهای نفسانی هیچگاه علت اتفاقات جسمانی نیستند.



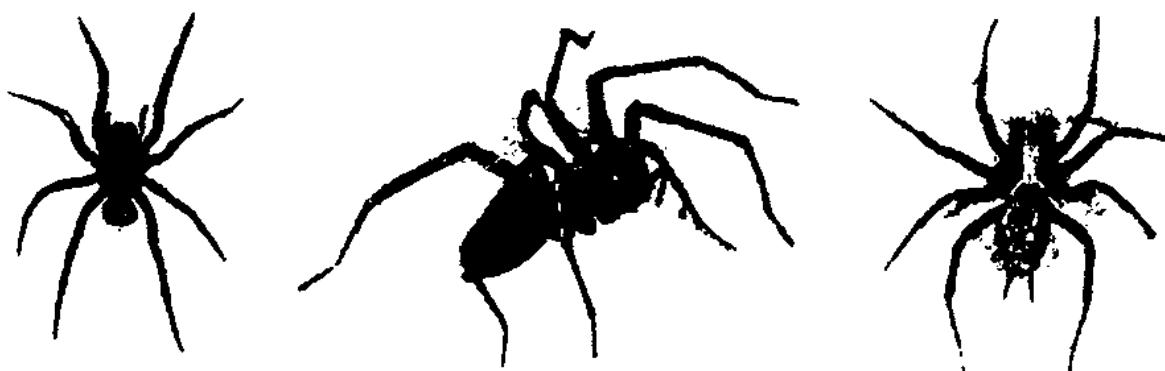
ذهن من صرفاً یک قرارداد است و یا شاید یک «پدیده فرعی» تسلی بخش. این یک پاسخ عجیب است زیرا معنی آن این است که انسان‌ها چیزی از قبیل اراده آزاد ندارند و رابطه علت و معلولی بین ذهن و بدن رابطه‌ای یکطرفه است.

مغز چگونه ذهن را تکامل داده است؟

از همان آغاز بسیاری از دانشمندان و فیلسفان از الگوی دکارت به دلیل پیش‌فرض‌های متأفیزیکی اش ناراضی بودند. انسان‌ها پستاندارانی هستند که در طول زمان تکامل یافته‌اند. بسیاری از دانشمندان جدید نمی‌توانند بپذیرند که انسان‌ها یگانه گونه‌ای از موجودات هستند که نفس غیرعادی دارند یا اینکه چنین موجودیت روحانی غریبی از تکامل موجودات مادی به وجود آمده است.



ممکن است کسی ادعا کند که تمام گونه‌های موجودات زنده تا حدی روح یا نفس دارند. با این حال وقتی ما به بعضی گونه‌های ابتدایی موجودات زنده – مثلاً عنکبوت – فکر می‌کنیم قبول این فرض مشکل به نظر می‌آید.



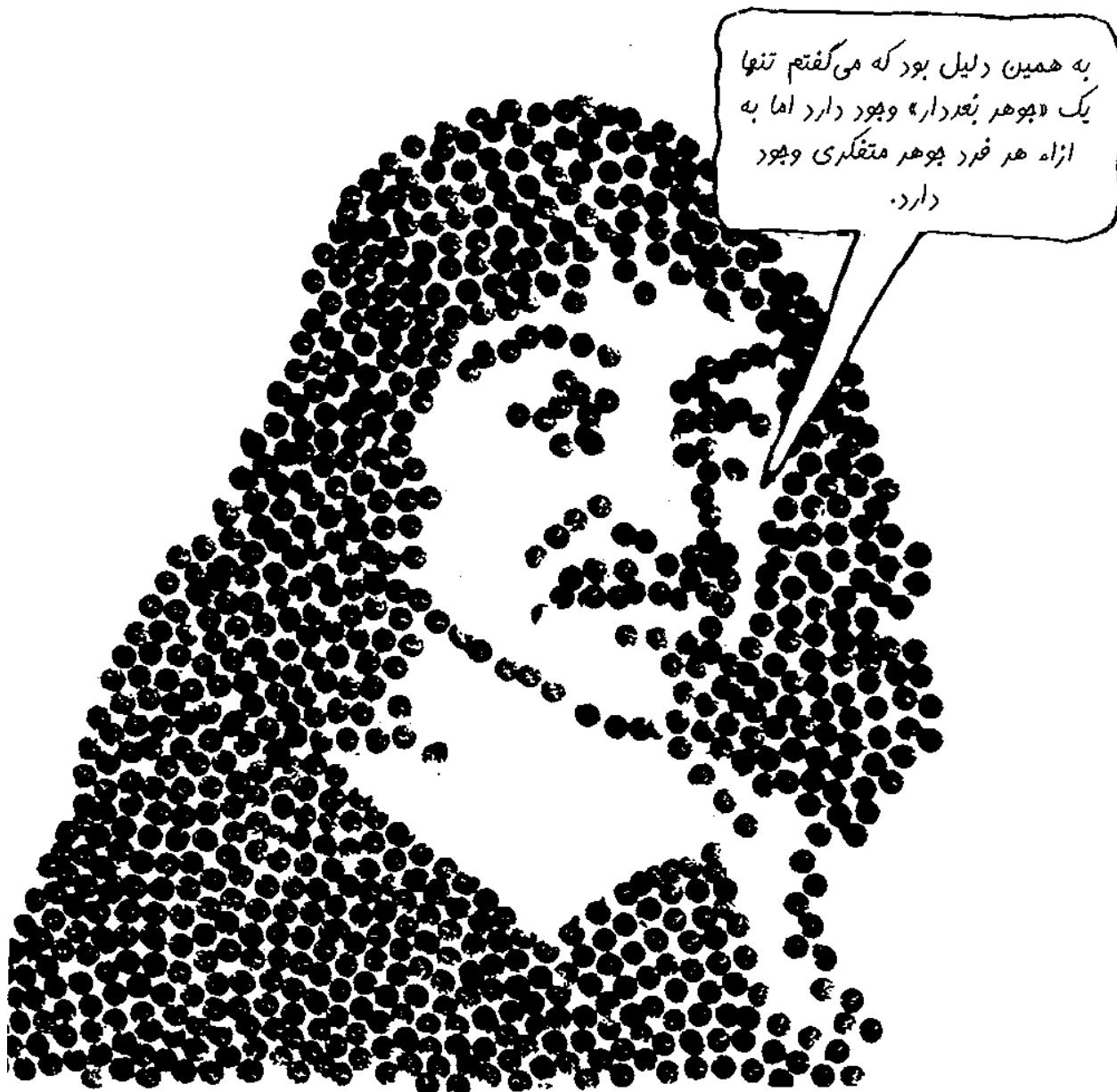
قرن بیستم شاهد پیشرفت علوم ماتریالیستی‌ای بوده که فرض می‌کنند همه چیز را می‌توان با موجودیت‌ها و نیروهای مادی توضیح داد. اما به نحو غیرقابل درکی نفس را نمی‌توان از این طریق موضوع تفحص قرار داد.



متخصصان علم اعصاب با رضایت خاطر از «اتصالات عصبی فعال» در مغز حرف می‌زنند. اما وقتی سعی می‌کنند توضیح دهند که چطور افکار غیرفیزیکی علت اعمال فیزیکی می‌شوند پریشان خاطر و مضطرب می‌گردند.

آگاهی چیست؟

آگاهی خود باید پدیده‌ای بیولوژیک باشد. ما به عنوان موجوداتی که این خاصیت – آگاهی – را داریم تکامل یافته‌ایم. و البته، آگاهی با افعال و اعمال مادی دیگر ما، مانند رشد و هضم غذا بسیار متفاوت به نظر می‌رسد. آگاهی متفاوت است، زیرا غیرمادی و یگانه است.



با این همه، اینکه اعمال مادی مغز علت وجود آگاهی باشند فرض مضحكی است. لکن مکان و چگونگی آگاهی باز هم مرموز باقی می‌ماند. همچنین کاملاً روشن نیست که چرا اصلاً نوع بشر به آگاهی نیاز دارد. امروزه بعضی از دانشمندان گمان می‌کنند که علم با به کارگیری چیزی از قبیل نظریه کواتوم که قواعد معمول علیت دیگر در آن کاربردی ندارند ممکن است بتواند آگاهی را تبیین کند.

وجوه آگاهی

بدین ترتیب «کوچیتو» (می‌اندیشم) مشکلی عمدۀ است و آن‌گونه هم که دکارت می‌پندشت «واضح و متمایز» نیست. برای بسیاری از مردم آگاهی نوعی «نور باطنی» است که مشخص می‌کند مشخصه شیء چیست. به‌نظر می‌رسد که وحدت، التفات، توانایی توجه به مرکز و محیط، توانایی ادراک ترکیبی و نیاز به آشنایی سایر وجوده آگاهی هستند. وقتی ما آگاهیم، همه چیز را در یک زمان و در وضعی متعدد و به هم پیوسته درک می‌کنیم.



همچنین آگاهی همیشه دارای محتوی یا حیثیت التفاوتی است، یعنی متوجه چیزی است.



وقتی نگاهمان را از کتاب بر می داریم و به اتاق می نگریم همه آن را به صورت یک کل می بینیم نه مثل قطعات ناپیوسته در و دیوار و اثاثیه. ما چیزی را که به آن نگاه می کنیم می شناسیم زیرا با این گونه از چیزها - اتاق - که در آن صندلی و کاغذ دیواری هست، آشنا هستیم.

مغز، نه ذهن

بسیار خوب، راه‌های دستیابی به آگاهی متفاوت‌اند. اما بالاخره آگاهی موجودیت غیرمادی دکارتی است، یا چیزی جسمانی و این جهانی‌تر؟ بسیاری از متخصصان علم اعصاب مدعی‌اند که همه پدیده‌های ذهنی با عبارات مادی قابل توضیح‌اند. آنها معمولاً واژه «مغز» را به جای واژه نامناسب ذهن، به کار می‌برند. آنها به‌نوعی یگانه‌انگاری متولّ می‌شوند که بهتر می‌توانند با آن کنار بیایند.



لکن با وجود تلاش زیاد به‌نظر می‌آید بسیاری از وجوه احساسات، باورها و دردهای انسانی با این روش تقلیل یافته قابل توضیح نیستند. به‌نظر می‌آید وقتی آدم‌ها به خودشان فکر می‌کنند به نحو اجتناب ناپذیری دوگانه‌انگار هستند. ماتریالیست‌ها باید بتوانند بگویند که ذهن و عقل چه هستند. در حالی که تلاش آنها در واقع معطوف به این است که بگویند چیزی از قبیل آگاهی وجود خارجی ندارد.

رفتارگرایان

راه حل رفتارگرایان برای خروج از معضل ذهن این است که وجود آن را به کلی انکار کنند.



«غمگین بودن» یعنی گریه و زاری کردن. این یک اتفاق خصوصی ذهنی نیست. همان‌طور که گیلبرت رایل (۱۹۰۰-۷۶) فیلسوف رفتارگرا گفته است «روحی درون ماشین» وجود ندارد. رفتارگرایان باور دارند که مجسم کردن آدمی به عنوان «روحی درون جسد» یک جور اشتباه‌گرفتن مقولات با یکدیگر است. تقریباً مثل اینکه ما «سه شنبه‌ها» را با «میزها» عوضی بگیریم.

مشکلات رفتارگرایی

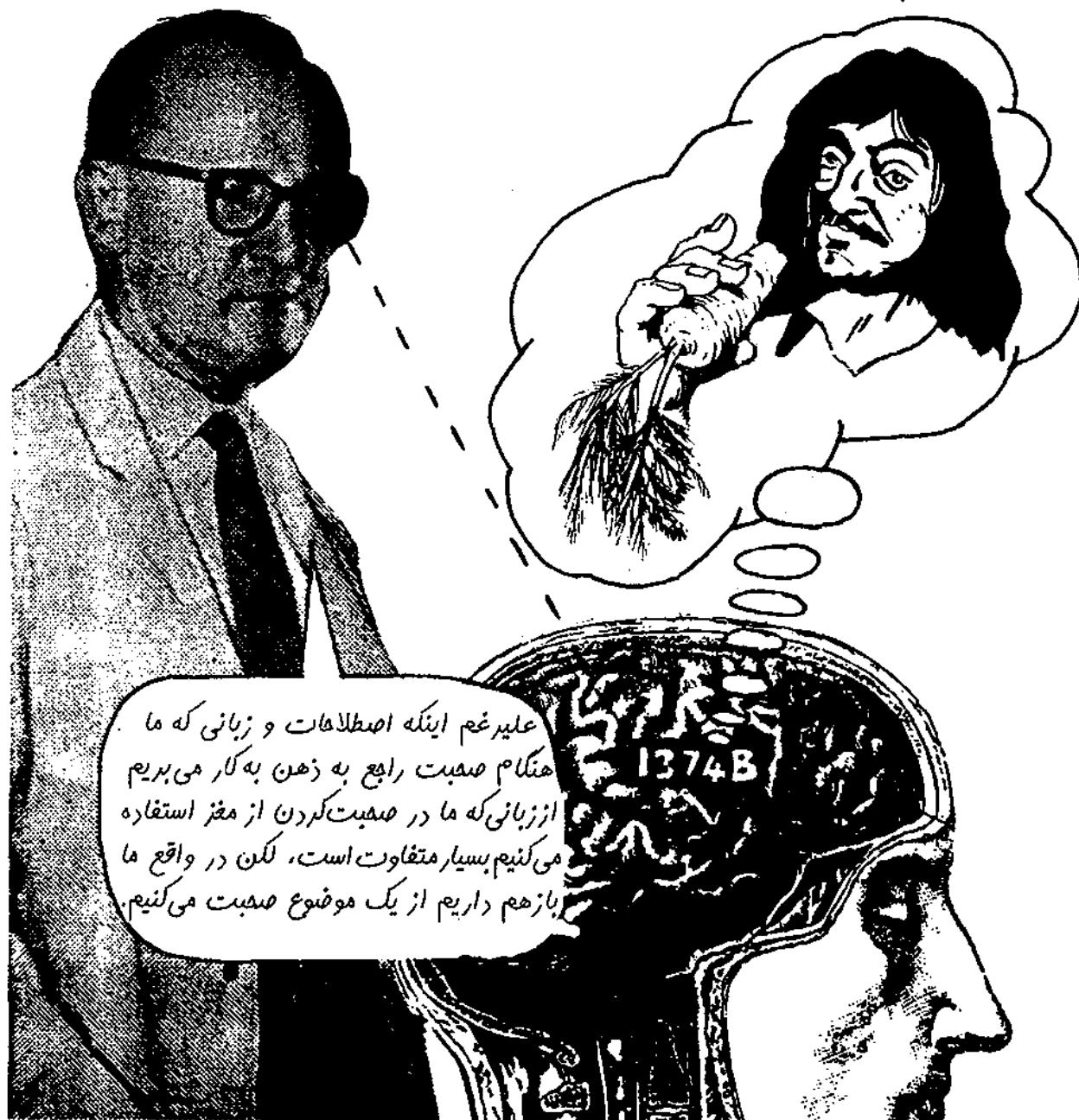
اما اگر توضیحات رفتارگرایان درباره انسان درست بود. آنگاه باید بین کسی که واقعاً غمگین است با کسی که وانمود می‌کند غمگین است فرقی وجود نداشته باشد. کسی که فلچ است و نمی‌تواند هیچ رفتاری از خود بروز دهد قاعده‌تاً حیات ذهنی هم ندارد. رفتارگرایان همچنین روحیات را نیز نمی‌توانند درنظر بگیرند.



این امر را رفتارگرایان ناممکن می‌دانند؛ زیرا آنها رفتار و باور را متراծ هم فرض می‌کنند. الگوی رفتارگرایان نیز مجاب کننده نیست. زیرا احساس درد یک چیز است، ولی رفتاری که ما در مقابل درد از خود بروز می‌دهیم چیزی دیگر.

فیزیکالیست‌ها

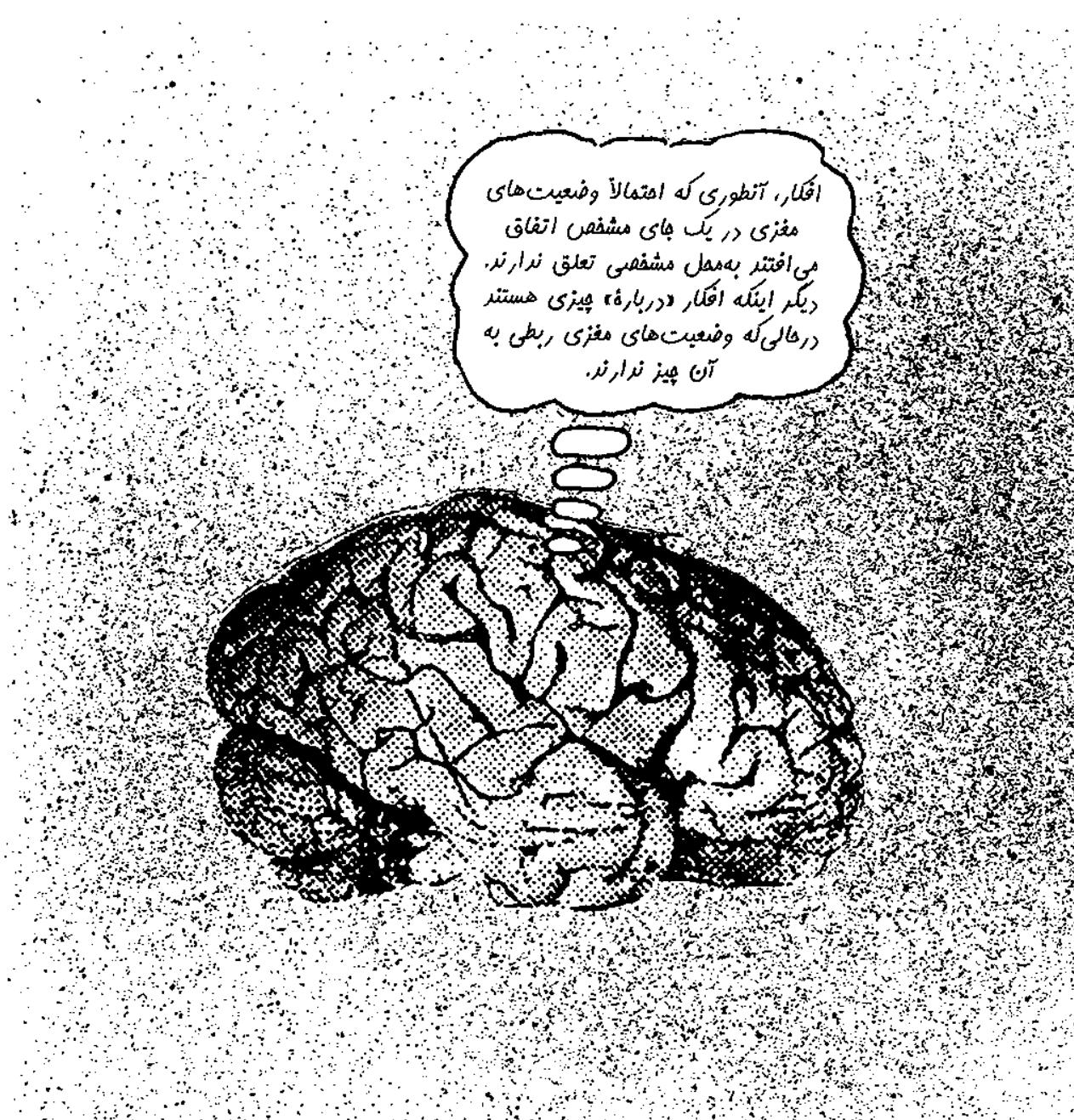
فیزیکالیست‌ها یا قائلان به نظریه برابری مغز و ذهن معتقدند که اتفاقات ذهنی و مادی مربوط به تفکر یک چیز واحد هستند. وقتی به گیاهان با غذ کارت فکر می‌کنیم تنها چیزی که وجود دارد یک وضعیت مغزی است. باور به تفاوت مغز و ذهن و اینکه از آنها مثل دو چیز متفاوت صحبت کنیم تقریباً مانند این است که «نور لامپ» و «تخلیه الکتریکی» را دو چیز متفاوت بدانیم در حالی که اینها یک چیزند.



یک دانشمند علم اعصاب، در اصل، نهایتاً می‌تواند توضیحات دقیقی راجع به وضعیت مغزی من وقتی که به هویج خوردن دکارت فکر می‌کنم بدهد؟ «فعالیتی که در قسمت ۱۳۷۴B مغز اتفاق می‌افتد.»

مشکلات

مشکلات این نوع توضیح در همان عبارت «در اصل» نهفته است. آنچه تا امروز عالمان علم اعصاب به آن نزدیک شده‌اند این است که بفهمند هر فکری کجای مغز اتفاق می‌افتد. این در حالی است که همهٔ ما به عنوان فرد، به افکار خود دسترسی سریع و واضح داریم. بنابراین به هیچ وجه به نظر نمی‌رسد که اندیشیدن و فعالیتِ مغز چیز‌هایی یکسان باشند.



همچنین افکار افراد را نمی‌توان مشاهده کرد یا اندازه گرفت یعنی همان کاری که دربارهٔ وضعیت‌های مغزی به عنوان پدیده‌های مادی می‌کنند.

وقتی ما احساسات خود را تجربه می‌کنیم، احساساتی نظری درد، خواهش (دوباره همان روحیات!) این احساسات با ما یگانه‌اند.



نظریهٔ هویت جزئی می‌کوشد با طرح این مسئله که افکارِ جزئی ممکن است نمونه‌هایی (مثال‌های فردی‌ای) از یک نوع یا گونه باشند (یک گونه از وضعیت‌های مغزی) این مشکلات را حل کند. این به آن معناست که دو انسان کاملاً یکسان می‌توانند مغزهای کاملاً یکسانی با وضعیت‌های مغزی یکسان داشته باشند و با این وجود افکار کاملاً متفاوتی در سرشاران بگذرد. اگر این نظریه درست هم باشد باز هم رابطهٔ بین ذهن و مادهٔ مغز کاملاً مرموز و غیرقابل فهم باقی می‌ماند.

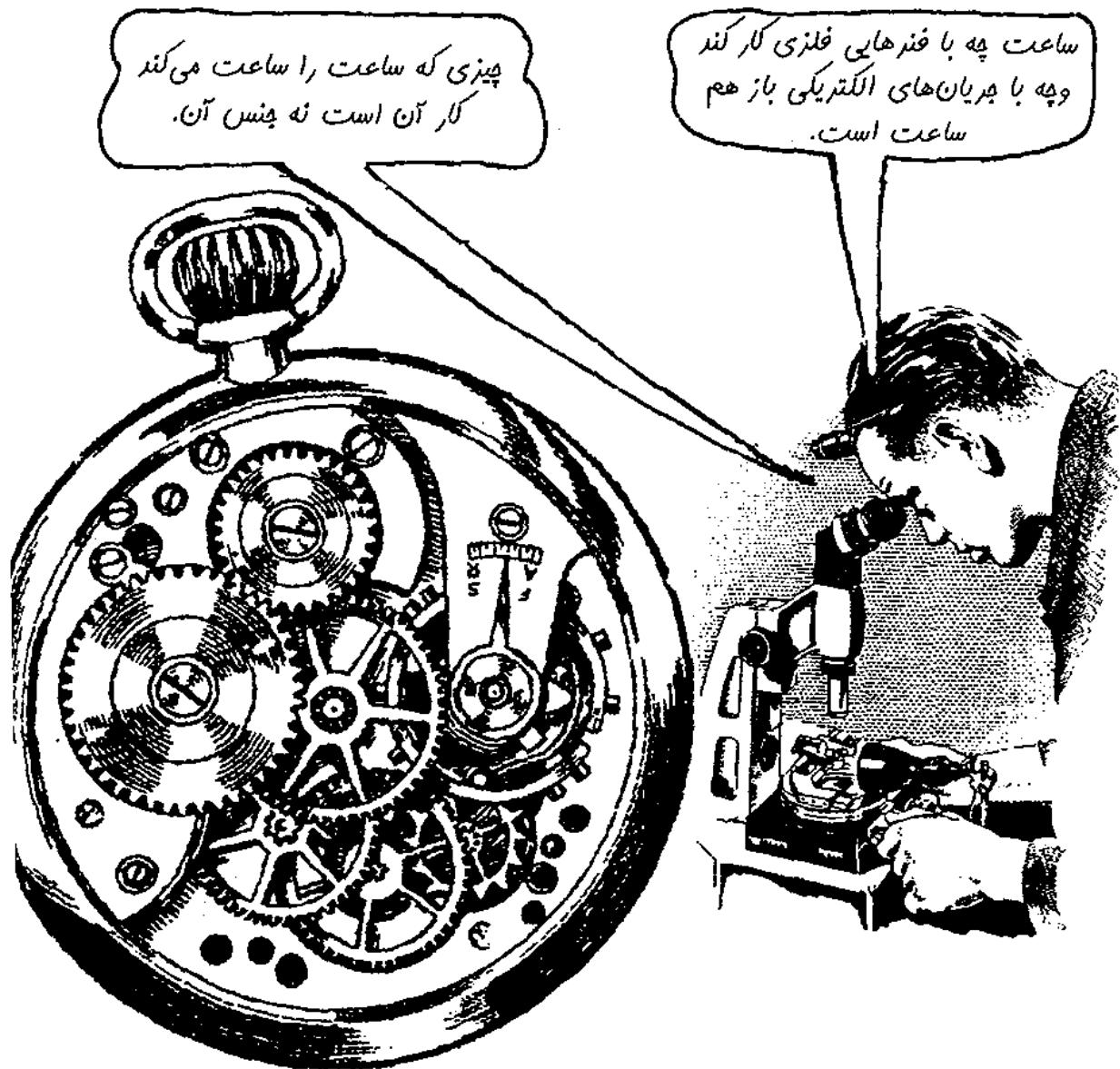
کارکردگرایی

کارکردگرایی آخرین کوششی است که برای حل معماهای چیستی آگاهی و تفکر و اینکه چگونه این دو قابل تبیین‌اند صورت پذیرفته است. کارکردگرایی از تمثیل کامپیوترا که امروزه دیگر برای ما آشناست بهره می‌جوید. کارکردگرایان می‌گویند افکار آدمی نرم‌افزارهایی هستند که به وسیله سخت‌افزاری که مغز باشد پردازش می‌شوند.



همین نرم‌افزار ذهنی است که مهم و حیاتی است، نه فعالیت عادی مغز. افکار، همانند نرم‌افزار، مکان خاصی ندارند. پرسیدن اینکه افکار کجا «هستند» مثل این است که پرسیم رکوئیم‌های موتزارت کجا «هستند».

کارکردگرایان هم ماتریالیست هستند. اما حوزه آنچه را که معمولاً «مادی» یا «فیزیکی» به حساب می‌آید گسترش داده‌اند و به جای ماده از «ساختار» و «سیستم» صحبت می‌کنند. آنها تأکید دارند که تنها نحوه «وجود» داشتن لزوماً محسوس بودن یا «مشاهده‌پذیر» بودن نیست. افکار و آگاهی در سطحی بالاتر و مفهومی تر وجود دارند؛ همان‌گونه که نرم‌افزارهای کامپیوتر وجود دارند. وضعیت‌های ذهنی به خاطر روابط علی‌شان است که ذهنی به حساب می‌آیند.



این مسئله در مورد افکار و آگاهی نیز صادق است. این هردو در مغز ادمی هستند، اما ممکن است موجودات بیگانه دیگری یا ماشین‌های پیچیده دیگری هم که کاملاً با ما متفاوت هستند دارای فکر و آگاهی باشند. این نرم‌افزار و نه سخت‌افزار است که فکر را تعریف می‌کند.

مشکلات

تا اینجا همه‌چیز به قدر کافی معقول به نظر می‌رسد. اما آخر سرکار کردگرايان باز هم مثل بقیه ماتریالیست‌ها مدعی می‌شوند که چیزهایی از قبیل باورهای انسانی نهایتاً قابل تقلیل به دسته‌ای از اتصالات عصبی فعال هستند که به شکلی صحیح روابط علی را به وجود می‌آورند. وضعیت‌های ذهنی وضعیت‌هایی کارکردی هستند و وضعیت‌های کارکردی، وضعیت‌هایی فیزیکی.



این تلاش که بر آن است مفهوم «مادی» و «فیزیکی» را تا سرحد ممکن گسترش دهد، آخرین تلاشی است که برای فرار از رازوری دوگانه انگاری و مشکلات واضح رفتارگرایی و فیزیکالیسم صورت پذیرفته است.

بشر و کامپیوتر

کارکردهایی همچنین موجب طرح این سؤال شده است که آیا کامپیوترها می‌توانند واقعاً فکر کنند یا آگاه باشند. اگر چیزی که آگاهی را می‌سازد نرم‌افزار باشد و ماهیت سخت‌افزار مادی که درگیر فرایند است مهم نباشد، پس محتمل است که کامپیوترها نهایتاً بتوانند آگاه شوند. امکان وجود ماشین‌های متغیر موضوعی بود که توجه دکارت را نیز جلب کرده بود. او فکر می‌کرد به خوبی ممکن است آدم ماشینی‌ای بسازیم که از نظر ظاهر مثل انسان به نظر بیاید و مثل ما، هم فکر کند و هم از زبان استفاده نماید.



لکن نمی‌توان باور کرد که چنین ماشینی قادر به ساخت دسته کلمات متفاوتی از کلماتی که قبلاً به او درده شده باشد و بتواند با آن به هر سوالی پاسخ مناسب دهد. کاری که کم‌هوش‌ترین آدم‌ها هم از عهدۀ آن برخی‌آیند.

آیا کامپیوترها می‌توانند فکر کنند؟

به نظر می‌آید دکارت بسیاری از مباحثی را که امروزه در قرن بیستم درباره هوش مصنوعی جریان دارد پیش‌بینی کرده بود. او اگر زنده بود احتمالاً با جان سیرل (۱۹۳۲) همنظر می‌شد. سیرل معتقد است که کامپیوترها می‌توانند داده‌ها را به طور مؤثری پردازش کنند اما هیچگاه نمی‌توانند آنها را مثل ادم‌ها بفهمند.



کامپیوتر را می‌توان به یک مرد غیرچینی زبان تشبیه کرد که در یک اتاق درسته نشسته است و یک مجموعهٔ کامل و معنی دار از علائم زبان چینی را مطابق قاعده‌ای که در اختیار دارد به خارج از اتاق ارسال می‌دارد.

向所組選是港民的法會意若民政是港，幹事會。整產成暴會。

（本報專訊）法國駐港領事蘇旭陞昨日表示，法國過去收容了二十五萬名亞洲區的難民，該國政府今後仍會繼續收容難民。蘇旭陞昨日上午會後表示，法國政府仍收容亞洲地區的難民，但要視乎每一個個案而定。只要難民有歸屬在法國，則他被

示：政策不變，容難民

（中央社利馬三日）最新一期的領匯行道，一個總部設在秘魯利馬市上，正在進行，加上本年三月將

示：政策不變，容難民

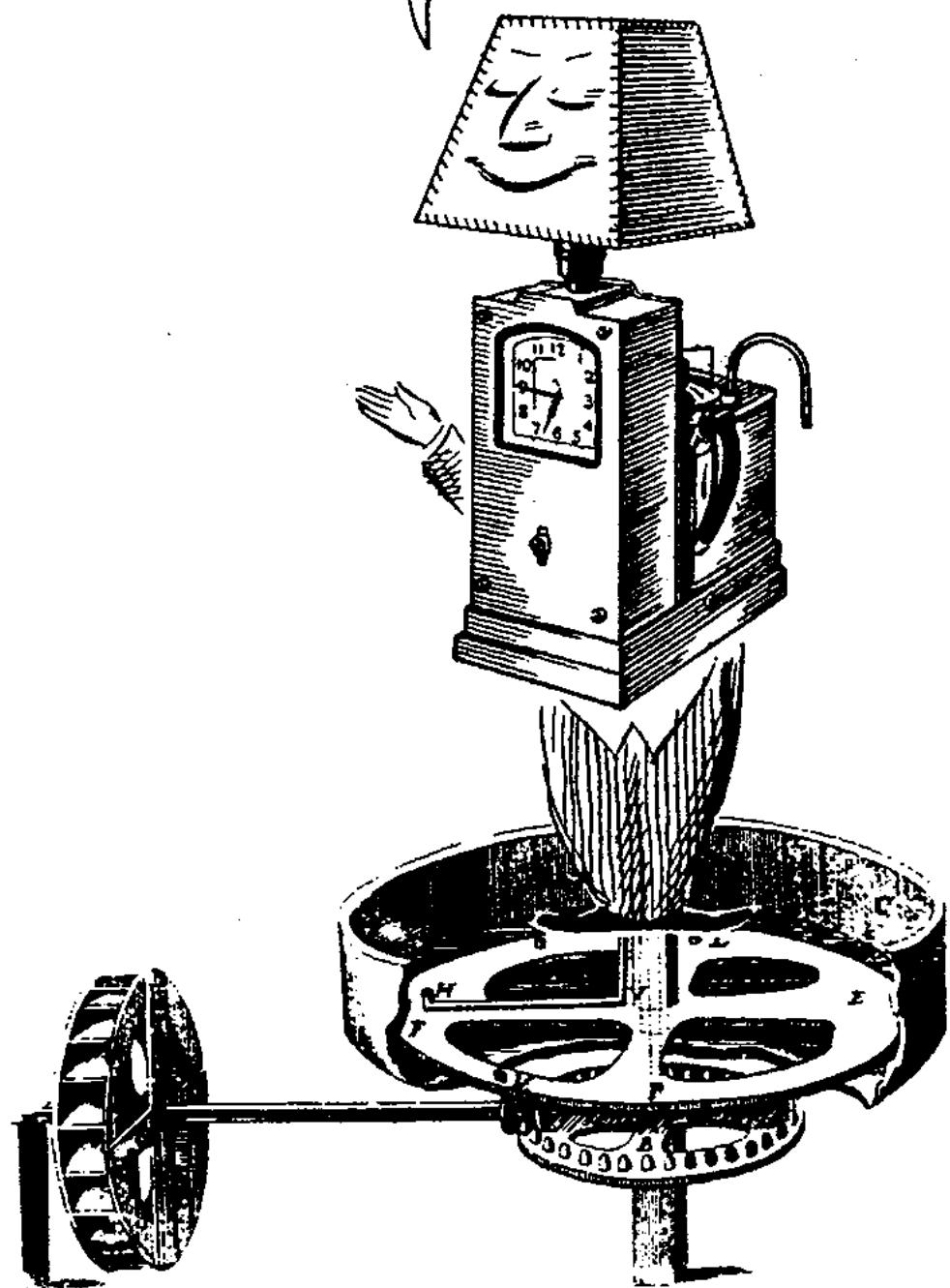
該國不會推行保護主義政策。總統出任，就可以相

及功能組別選舉方式產生。該會認為，基本法在現階段不適宜硬性規定由直接選舉及功能組選舉所產生議席的數量，並各不少於全體三分之一，而

「方法選出。按社聯之意見，立法機關應有制訂法律、通過財政預算及監察政

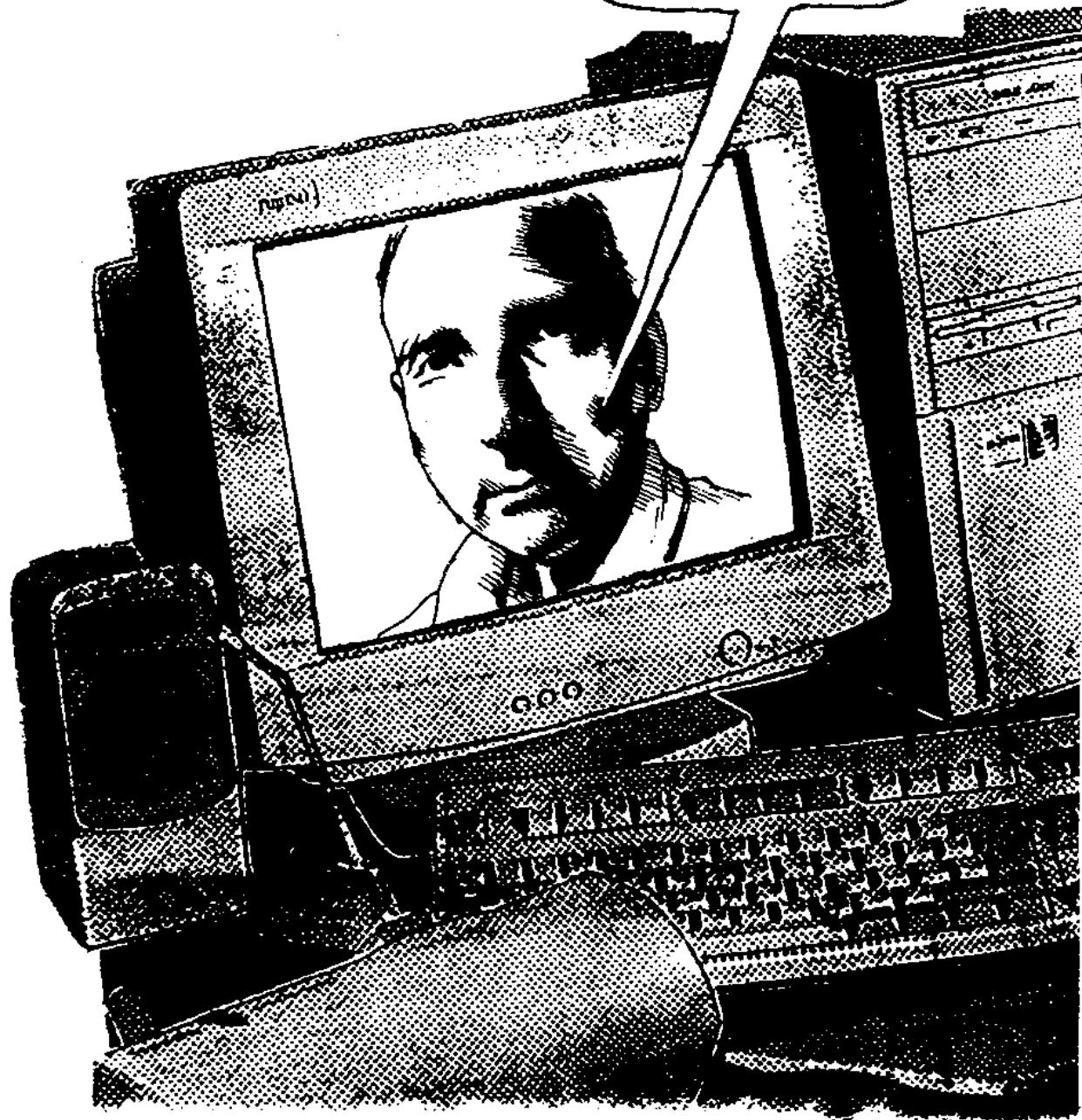
力，並可彈劾這位政長官及主要官員。

ثانیاً، گیریم که چنین ماشین‌هایی
بتوانند بعضی کارهای ما را به فواید
خودمان انجام دهند، یا هست بعتر از
ما، اما بی‌شک از انجام بعضی دیگر
عاجز خواهند بود. این آشنا، می‌گذرد که
آنها کار می‌کردند اما نه با اندیشه‌یدن
بلکه صرف با ساختاری که به آنها داده
شده بود... عقل یک ایزار همه‌کاره
است که در همه موقعیت‌ها
می‌توان آن را به کار گرفت...



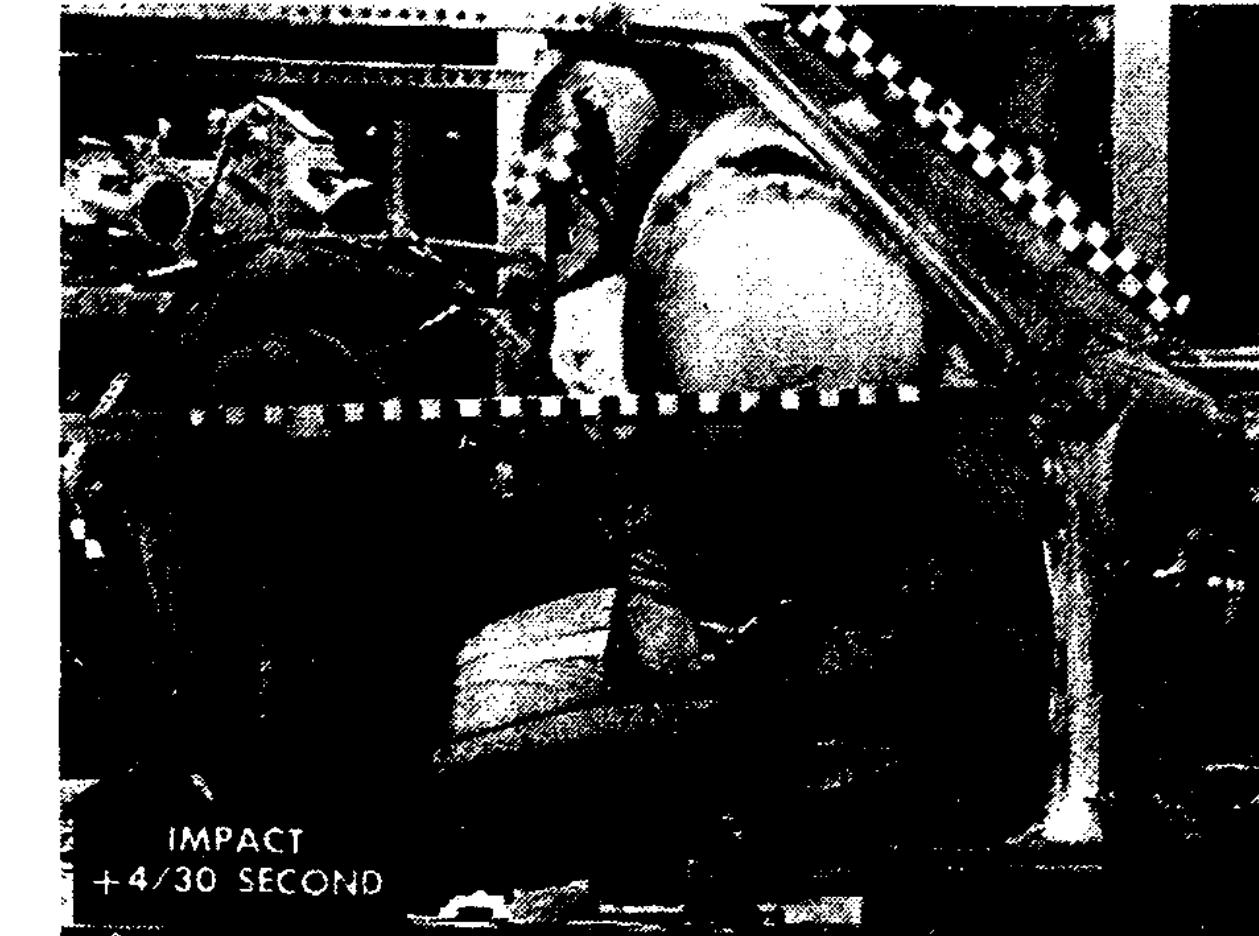
ممکن است به نظر بیاید که بعضی از کامپیوترها افکار و ایده‌ها را می‌فهمند، اما در واقع چنین نیست؛ آنها نمی‌فهمند. این به آن معناست که علیرغم آنکه تمثیل کامپیوتر و نظریه کارکردهای آن می‌توانند راه‌های جدیدی برای فرار از معمای دوگانه‌انگاری فراهم کنند، باز هم نمی‌توانند تمام داستان ذهن و فکر و ارتباط آنها با مغز مادی را برای ما بازگو کنند.

و هقی اگر ما می‌توانستیم کامپیوتری
بسازیم که در نهایت بتواند به نوعی
آگاه شود این باز هم نمی‌توانست
تبیین کند که آگاهی چیست...



واقعاً به سختی می‌توان باور کرد که یک ماشین، هرچقدر هم که مدارهای آن پیچیده و هوشمندانه باشند، هیچ وقت بتواند در درون خود درد را با تمام شدت و ناخوشایندی‌ای که ما احساس می‌کنیم احساس کند. ما آدمیان با هر چیز دیگری در دنیا تفاوت داریم و این دقیقاً به این خاطر است که هریک از ما به منزله شخص اول دارای چشم‌انداز ویژه‌ای هستیم.

ما بخشی از دنیای هادی هستیم اما
کویا ما قابل تقلیل به آن دسته «سوم
شفق» که ماتریالیست‌ها و علمی‌فواهند
ما را با آن تطبیق دهن، نیستیم.



در حال حاضر پدیده‌آگاهی و فکر چیزی خارج از توان فهم فیلسوفان و دانشمندان به نظر می‌آید. تئوری‌های جدید ذهن بیشتر یک جور طفره‌رفتن از مشکلات به حساب می‌آیند. زیرا از قرار معلوم این مشکلات مطلقاً لا ینحل هستند. دکارت هنوز هم می‌تواند به ما بخندد، «می‌اندیشم» او هنوز به همان اندازه روز اول مرمز است.

اصول

در سال ۱۶۴۳ دکارت رشته مکاتباتی را با پرنسس الیزابت شاهزاده بودم آغاز کرد، این شاهزاده در هلند در تبعید به سر می‌برد. او یک جوان ۲۴ ساله فوق العاده باهوش بود که دکارت را با سوالات مختلف خود درباره نظریات او راجع به رابطه ذهن و بدن و عقل و احساسات و اخلاقیات به فکر واداشته بود.

دکارت در سال ۱۶۴۴ آخرین اثر بزرگ خود، اصول فلسفه را به چاپ رسانید و در آن به مسائل متافیزیک، فیزیک و جهان مادی پرداخت.



او در این کتاب بسیاری از نظریات ما بعد از طبیعت ارسطو را به شدت رد کرد (از قبیل این نظریه که هر چیزی برای به وجود آمدن باید علتی غایی داشته باشد، همچنین دکارت به صورت یک پیشنهاد این فرضیه را مطرح کرد که این زمین است که برگرد خورشید می‌گردد و نه بالعکس).

بازنیشستگی

بعد از این کار، دکارت بر ترجمه تأملات و اصول از لاتین به فرانسوی نظارت کرد. در آن زمان زبان لاتین هنوز هم به عنوان زبان علمی در دانشگاه‌های اروپا مورد استفاده بود. او می‌خواست باقیمانده عمر خود را در ییلاقات هلند بگذراند. از گیاهان مزرعه کوچکی که داشت تغذیه کند و با دوستانش مکاتبه نماید.



در سال ۱۶۴۸ محقق جوانی که فرانس بورمان نام داشت با فیلسوف ۵۲ ساله ملاقات کرد. او گزارش همه گفتگوهای خود با دکارت را به رشتة تحریر درآورده است.



در سال ۱۶۴۹ دکارت آخرین اثر خود، انفعالات نفس، را نوشت. کتابی درباره اخلاق و زندگی سعادتمند.

دکارت و اخلاق

گویا دانسته و به عمد، دکارت مطالب فوق العاده چندانی درباره اخلاق و سیاست در آثار فلسفی خود ندارد. لکن او به نوعی زندگی که ما باید برای سعادتمندشدن و راضی‌زیستن به سوی آن برویم، علاوه‌مند بود. او عمیقاً به علم اعتقاد داشت و فکر می‌کرد که علم می‌تواند در نهایت برای طول عمر و سلامت انسان‌ها مفید باشد.



دکارت در انفعالات نفس ادعا می‌کند که احساسات و انگیزش‌هایی مانند عشق، شهوت، نفرت و لذت اگرچه در نفس درک می‌شوند اما ناشی از بدن هستند.

این به آن معناست که ما باید خودمان را تربیت کنیم تا بتوانیم این اتفاقات صرفاً فیزیولوژیک را با قدرت اراده کنترل کنیم. اگر ما به انجام چنین کاری قادر شویم هیچگاه زندگی مان دچار تشتت نمی‌شود و علم ما مرتب افزایش می‌باید.



این جور زندگی کردن بسیار کسل‌کننده به نظر می‌آید. شاید هم دیدگاهی فوق خوشبینانه راجع به ماهیت انسان‌ها و توانایی‌های آنها باشد. طی قرونی که از آغاز بر تفکرات دکارتی گذشته است، آدمیان ظاهراً در کنترل کردن هیجانات **مُخَرِّب** و خشن خود ناتوان بوده‌اند. از این گذشته آنها عقل و علم خود را هم به کار گرفته‌اند تا به جای کنترل این هیجانات و خواهش‌ها هرچه بیشتر در خدمت آنها باشند.

دعوت به انگلستان؟

نزدیک بود که دکارت در سال ۱۶۴۰ به دعوت سرچارلز کاوندیش مسافرتی هم به انگلستان بکند. درباره اینکه او در سال ۱۶۴۱ دیدار کوتاهی از انگلیس داشته افسانه‌ای وجود دارد. لکن این بسیار بعید است. به نظر می‌آید که او از رفتن به انگلیس منصرف شده است.



دعوت به سوئد

دکارت چندین سال بود که با کریستینا ملکه سوئد مکاتبه داشت. در سال ۱۶۴۹، احیاناً با احساسی از خرسنده و آرامش، دعوت ملکه را برای آموزش فلسفه به او پذیرفت. کریستینا زنی عجیب روشنفکر مآب بود.



او همچنین سوارکار خوبی هم بود و به شش زبان نیز صحبت می‌کرد. کریستینا صدایی مردانه داشت و شش ساعت در روز درس می‌گرفت.

همه مردان فرانسوی می‌رقصند...

تقریباً همین که دکارت از راه رسید، ملکه از او خواست که در یک رقص باله شرکت کند! دکارت به نحو مؤبدانه‌ای عذر خواست.

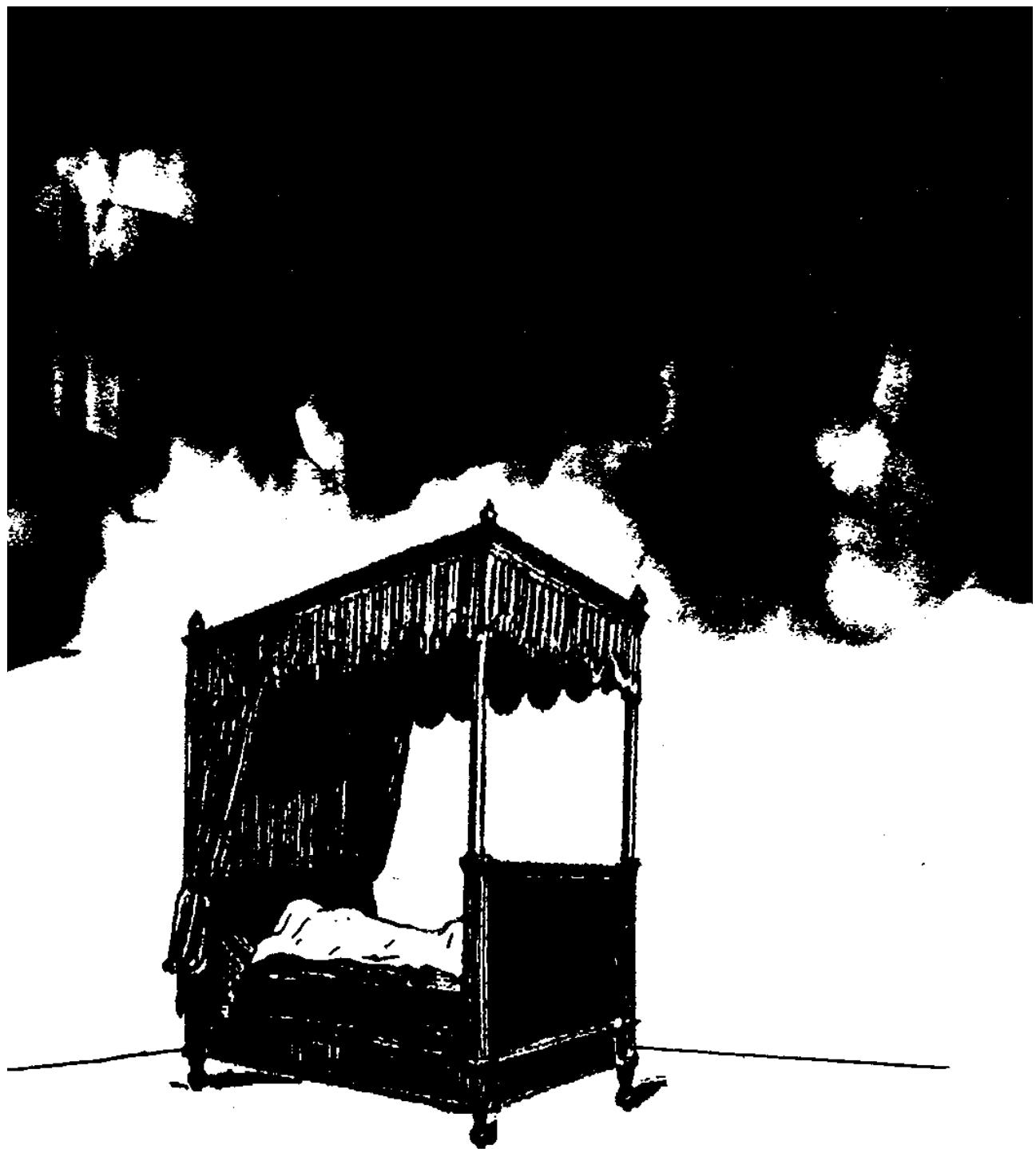


تدریس در ساعت ۵ صبح

دکارت برای رفتن به سرزمین «خرس‌ها، صخره‌ها و یخ‌ها» محذوریت‌هایی داشت.



سرماهی زمستانی سوزان بود. دکارت مجبور شده بود که عادت تمام عمرش، یعنی خوابیدن تا سر ظهر را کنار بگذارد و هر روز صبح آفتاب نزدیک پیاده به قصر برود.



دکارت در سال ۱۶۵۰ بر اثر ذات‌الریه درگذشت. درحالی که چندماهی بیشتر از آمدن او به سوئد نمی‌گذشت، نقل کرده‌اند که در هنگام مرگ گفته بود: «روح من، وقت رفتن است» «ça mon âme; il faut partir». سیزده سال بعد کلیسای کاتولیک روم کتاب‌های او را تحریم کرد و آن را در فهرست کتاب‌های ممنوعه قرار داد. او علاقهٔ چندانی به جمع‌آوری پول نداشت. (او بیشتر دوست داشت که این فلزها را بفهمد و توضیح دهد تا اینکه آنها را انبار کند). دکارت وقتی که از دنیا رفت کمابیش مرد فقیری بود.

دستنوشته‌های دکارت تنها چیزهایی بودند که از او برجای ماندند. او بسیاری از آن دستنوشته‌ها را با خود به سوئد برد. پس از مراسم خاکسپاری آنها را با قایق به پاریس بازگرداندند. اما قایق پیش از آنکه به مقصد برسد غرق شد و صدھا برگ از دستنوشته‌های او به مدت سه روز در زیر آب باقی ماندند.

There must be a general science... and that this science should be termed "universal mathematics."
"...we urge
that this book
which are also called
meditative geometry along
as, because, etc. from

خوشبختانه توانستند اکثر آن دستنوشته‌ها را از آب پیرون بیاورند. کاغذها را آویزان کردند که خشک شوند. خوشبختانه اکثر آنها، به جز آنها بی که خیلی درهم و برهم و نامنظم نوشته شده بود، خوانا بود.

میراث دکارت

دکارت را اغلب به دلایل بسیار، پدر فلسفه مدرن می‌نامند. مسائلی که او طرح کرده است مادام که متفکری روی زمین هست، جالب توجه خواهند بود.



دکارت با طرق جدیدی که ایجاد کرده بود تا با آنها به مسئله شناخت بیاندیشد، به ساختن عصر مدرنی که ما در آن هستیم کمک کرد. عصری که سیستم‌های علمی و تکنولوژیک اندیشه و کنترل جایگزین رازورزی شده است.

پس از دکارت علم سامان یافته شد و همگان با مضمون آن و روش‌های موجود از آن اساساً موافقت کردند. بدین قرار دکارت بعضاً مسئول این روش‌های نسبتاً جدیدی است که امروزه ما آن را روش «علمی» نام نهاده‌ایم؛ روشی که به تدریج در قرن هفدهم سر بلند کرد و جهان را این‌گونه که ما در آن زندگی می‌کنیم برای ما فراهم آورد.



و اگرچه جهان دکارتی، ماتریالیستی، بی‌روح و هندسی است اما در فلسفه او، خود ما معنوی و غیرمادی باقی می‌مانیم.

فرد متفکر

تصویری که از دکارت در ذهن‌ها می‌ماند احتمالاً تصویر مرد جوانی است که در زمستان سرد باوریا در اتاق گرم خود نشسته و در خلوت خود به موضوع جدیدی برای فکرکردن می‌اندیشد.



این تصور کاملاً عاقلانه می‌نماید. اما امروز بسیاری از فیلسوفان مدرن براین باورند که طرح عظیم او از بنیان متزلزل است.

ذهن پست‌مدرن

امروزه فیلسوفان و روانشناسان کمی هستند که الگوی دکارت را مبنی بر این که ذهن انسان شیئی واضح و قابل مطالعه است، می‌پذیرند.



ما حیواناتی مدنی هستیم و با زبانی عمومی و مشترک فکر می‌کنیم. چیزی که به سختی می‌توان آن را وقتی در خلوت خود نشسته‌ایم و می‌اندیشیم فراموش کرد.

لودویگ ویتگنشتاین (۱۸۸۹-۱۹۵۱) فیلسوفی بود که بسیاری از وقت خود را صرف ابطال الگوی دکارتی درباره ذهن و شک دکارتی کرده و تلاش می‌کرد تناقض موجود بین آن دو را نشان دهد.



بعضی از روان‌شناسان پست‌مدرن، نظریر ژان ژاک لاکان (۱۹۱۰-۸۱) معتقدند باور عمومی به وجود خودی فردی و خصوصی احتمالاً خطای ساده‌ای بیش نیست.



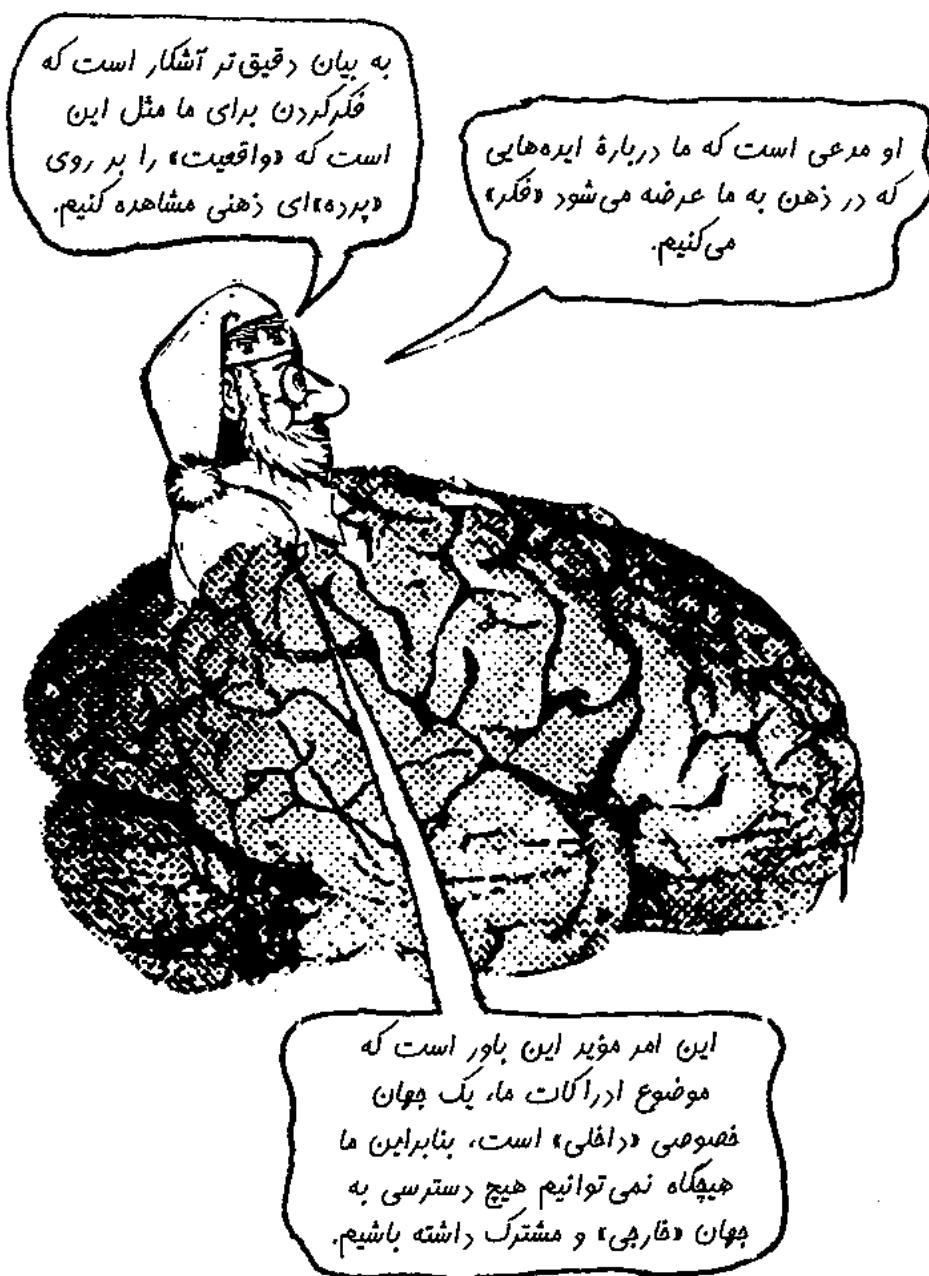
در تنها یی نشستن خیلی سخت‌تر از آن چیزی است که دکارت می‌پنداشت و کاملاً هم معلوم نیست که این فکرها را کرده چه کسی بوده است؟



کوششی که برای توضیح چیستی آگاهی ارائه می‌شود غیرممکن است. دقیقاً مانند این است که بخواهیم توضیح دهیم جهان پیش از انفجار بزرگ چگونه بوده است.

واقعاً چگونه می‌اندیشیم؟

توضیحی که دکارت برای اینکه چه چیز است که می‌اندیشد و ادراک می‌کند، ارائه می‌دهد، مسئله‌ساز می‌باشد. پیش از هرچیز توضیح او «توضیح واضحت» می‌باشد. دکارت پدیدار روانی را به یک انسان کوچک در درون مغز تشبیه می‌کند؛ و به این ترتیب درواقع هیچ چیزی را توضیح نمی‌دهد.



روان‌شناسان بسیاری معتقدند که تجربیات ما از جهان از آنجه که این مدل القاء می‌کند بسیار مستقیم‌تر و بی‌واسطه‌تر می‌باشند. آنان علاوه بر این معتقدند که ادراک پدیده‌ای فعال و خلاق است. ادراک بیش از آنکه مانند سینما رفتن یک آدم کوچک در مغز انسان باشد به مثابه خلق ناگهانی یک رمان است در مغز.

دانش و یقین

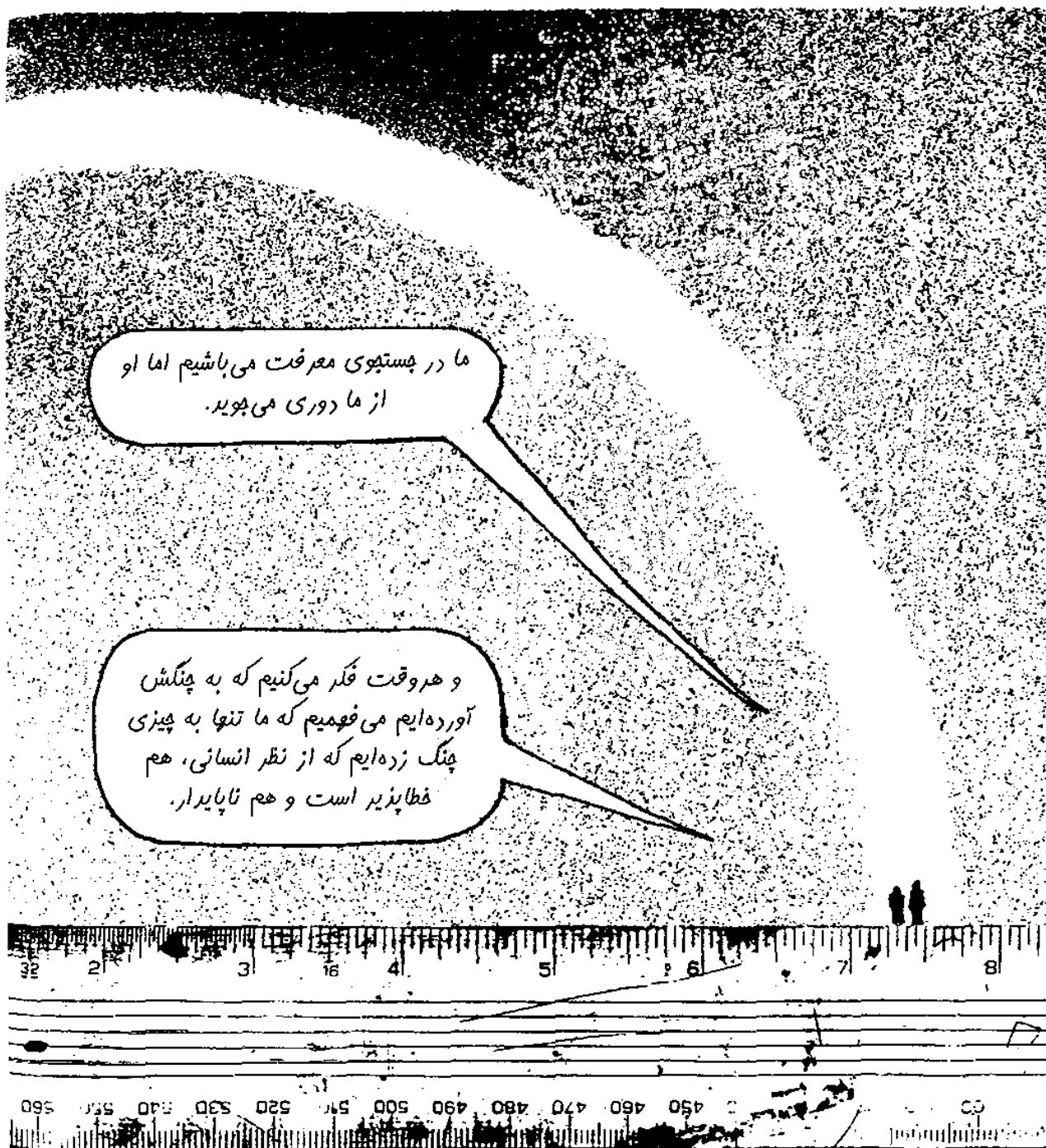
علاوه بر این، طرح دکارت در مورد ساخت یک مجموعه سیستماتیک از معرفت علمی که از افکار شخصی خود ماناشی می‌شود و با زبان ریاضی قابل بیان است نیز خیال باطلی به نظر می‌رسد.



دانشمندان قرن بیستم معمولاً آگاهند که کارهای آنها فرضیاتی احتمالی بیش نیستند و هیچ علمی وجود ندارد که بتوازن گفت نوعی علم صحیح و یقینی است؛ حال آنکه این امری بود که دکارت تصور آن را برای ذهن قابل دستیابی می‌دانست.

وضعیت پست‌مدرن

فیلسوفان دیگری چون پال فایربند (۱۹۲۴–۹۴) و میشل فوکو (۱۹۲۶–۸۴) براین نکته تأکید می‌ورزند که معرفت علمی چون دیگر انحصار معارف، سیاسی و فرهنگی است.



بنابراین، دکارت که فکر می‌کرد ما همیشه قادریم معرفت علمی یقینی به دست آوریم سخت در اشتباه بود.



شکاکیت جهانی یعنی پست‌مدرنیسم خود زاییده شیطان نامرئی دیگری است – از دست رفتن ایمان، ایمان به‌اینکه زبان قابلیت سخن‌گفتن درباره هرچیزی جز خودش را دارد. لکن این امر داستانی دیگر است.

کاکیت جهانی یعنی پست‌مدرنیسم خود زاییده شیطان نامرئی دیگر است – از دست رفتن ایمان، ایمان به‌اینکه زبان قابلیت سخن‌گفتن باره هرچیزی جز خودش را دارد. لکن این امر داستانی دیگر است:

**ت جهانی یعنی پست‌مدرنیسم خ
شیطان نامرئی دیگری است – از
رفتن ایمان، ایمان به‌اینکه زبان قابلی
عنی پست‌مدرنیسم خ**

از مجموعه

قدم اول

● منتشر شده است:

بودا

سارتر

کانت

اینشتین

والتر بنیامین

روشنگری

مغز و ذهن

اخلاق

ماکیاول

دکارت

دکارت را عموماً به منزله فیلسفی می‌شناسند که آماده تشکیک در همه چیز، حتی در وجود خویش بود. بسیاری نیز او را به واسطه جمله معروفش «فکر می‌کنم، پس هستم» به یاد می‌آورند: حتی اگر کمتر کسی به درستی بداند که معنی این جمله چیست. با مطالعه این کتاب خواننده در خواهد یافت چرا دکارت را پدر فلسفه مدرن می‌نامند و پرسش‌هایی که ذهن او را به خود مشغول کرده بود، کدامند. مطالعه کتاب حاضر قدم اولی است در جهانی که دکارت مورد پرسش قرار می‌داد و نیز روایت و شنیدن از سهم دکارت در علوم، ریاضیات و فلسفه ذهن.